

LC Control Number



2002 362445



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نکار اینجامه شکیں بجز فاکریتا
سین بر قدرتش از آب و خاک و باد و آتش
کشایم تا شاکن بر صنوع صلح
تا م کاینات از لطف او گردید موجود
فلک از دوزیت از به و خورشید و نجوم
جهاز آتازه تر ساخت همچو کلشن
در ان کلزار رو یابند کلها از رسولانش
محمد را در ان کلها کلی ممتار سید کرد

که هست از واحدت ذات او یکای سیمتا
نمود ایجا دادم را و کرد از لطف خود کو
که از یک کن دو عالم گردید جمله با فضا
زمین و آسمان و عرش و کرسی یافت و نعتا
زمین را لطفش از آرزو بخشید نعمتها
نظر کن تا چه می پس در و می آینه
که تا نشو نماید تمام عرصه دنیا
منور کرد عالم را از نور ان شه بطحا

حسب تی چون که جان مین داد
 ابا بکر و عثمان و حیدر چاربا
 بعد حمد و نعت مشحون یاد آن اندکی شنو
 بخندین ننگ میخوام کنم تحریر خوا
 کرا از سلمی بلبل ملک خشم

شب معراج خوانده حرمت مین اورا
 محترم چاربا را نسی را و ایام اید را
 که سارم با تو من بیت الغزل از هم خودا
 ملائت کرنیایدی برادر گوش کرا
 نباشد طوطی بهند همچو من ای رحمت کوما

تغزلیک لب لب میسرده

ای نهال ناک صحن کستان جا
 رونق گلزار حسن گلرزان از عا
 جلوها از ناز چون و سهری کن ای نگا
 آه جان سوزاز درون سینه برجا

اندکی کن گوش این درهای حلا اراد
 کز ندانی دان کنون ای خسرو شاه
 تا که هر کس خاک ریت آتش چون تو تا
 سرزند هر لحظه گوید سوختی دل راجرا

غمچه دل را کشتایش نسبت کز آرد
 چون تواند کرد کس رحمت درین هر جا

تا چندینی مین ای بر چن با جفا
 رحمی مینا و کن مین ای پوفا و

بگیره بر افکن از رخ نیکو نقتاب باز
 قمری صفت چگونه تمام من حسین
 واقف شوی ز ناله من در ره فنا
 جانم بلب سید کنون بپیش عشق
 در محلی که کل کند حرف زلف بار
 خواهد بود پای کار کین در شوق
 رحم آورای گل چمن آرای دوستی
 قمری نمیکند بخود از ظنم در جهان

از شیخ و شتاب مین و دل اید بار بار
 ای سرو ناز کردی مرا از اردو
 ایسار بان تو در دل زارم در ادا
 کن از گرم بدر در دل سید و ادا
 باشد حدیث نکبت مشک خطا
 آتش پرست و شش شده رفت دو جاتا
 دارد چو عند لب دل بسین انوا
 رحمت ز هر کسیت مراد عا

ایضا علیک لب لب نمند

اید اغدار وادی عشق تو لاله با
 گاهی ز روی ناز تو نشیند ای کجا
 زاهد چو دید خال سیاه ترا زد
 آسان ز خان وصل تو ای شاه تحت

صحرا نور داهوی شوخت عاله با
 هر چند دل ز سینه کشیده ناله با
 از دست داد طاعت شتاد لسا با
 کس را چگونه کوی رسد این نوار با

بگیر که شای دیده خدارا نگاه کن
اسرار حسن گل ز بهار خیزن شنو
رحمت ز دوری کل خستار بچاک

از دوریت روان شده اشکی حواله
یعنی جبار و خوانده کسی این رساله
دل هست غمخوار خون نگر کنون حلاله

غزلیکه بهر خط شش حسرت

چند رزم دل از شربت تا سحر خت ای سوا
نیست کسی محرم در شمع اشوغه شکر چشم
خسرت هم تا بکی گرم تا پو کنی ایشیه ابرو کمان
میتوان میکند بیل دل بر مان ای کل باغ آ
تا شده مخون عشق در غم سی و شان شهر آفا

چند فنام شرک در غمت الی بر چه کربان
چشمه چشم کنون کشته خون جگر لطف کمان
بسل خود بر این تیره نظر کشید خفا
رحم بجالش بکن مشق فعانز نگر خندانوا
قافله سالار در رحمت با و بر باد بگرد

غزلیکه بهر خط هشت حسرت

منم عشقت سیان و مقرب رنگ خون بد سوا
ر بوده از من گاه هستت بیک که شدم دل خرام
تو از ملاحظت بصد لطافت خوبی کنون

تو در نیکی و بی ملک بی عشوه سیلی بقره عذرا
بگو چسارم مانده کنون ما توانی بر شکسبا
که شدم سر کین تار مانی خنک بوی سف دل لخوا

ستم شعارا اگر بچویم بجز کس که بدانی سر
 مراحه زاهد کعبه خوانی ز دریم اندیم که دل دردم
 تو از تراکت تو از صباحت تو از لطافت تو از خرد تو

بستف کردون کله سامم ز فخره دارم
 ر بوده شامه بتمه مطرب قیام ساقی سجود
 ربانی فسر فرق شیرینی خام در سلا



بسوی جان جان جامی یافت حمت رفان
 کج فرقت شسته فزون کوی محنت



زمن بود خط خال و زلف آن برنا
 ر بود چون کخشم
 لے من بود پے او
 بیاد من آید
 لے او بود یاران
 چه حکو پیش که منم
 لکو که من شده ام
 لے زان شدم حمرست

آتوان ۲ قوت ۳ پروا
 افغان ۲ ناله و ۳ غوغا
 ا صبا و ۲ هر دم ۳ شهما
 آدوشم ۲ کاکل و ۳ سیما
 اغزال ۲ سنبل ۳ بیضا
 ا قیرو ۲ عاجزو ۳ رسوا
 ا چوقیس ۲ دامق و ۳ سوا
 که هست لیلی و رشک حسن غذا

نیم از عشق مجازی من رسوا
 ز کستان جهان ز من مجنون دیدم
 صبر کن گوشه گزین تا در نایاب شو
 همچو جواله بخود کرد میامیر بس
 برد حاتم ز جهان توشه عقب از خود
 مرغ آرادم ادام فلک پای نیست
 بی نظیری تو عفتا ز کمال اجمست

از خونم شده این سلسله بر ما
 نیست چون چشم بتان ز کشته شیدا
 در صدف قطره صفت و بموسا
 ز آنکه کلفت کشد از صحبت تنها تنها
 رفت قارون از و ماند بدینا دنیا
 نیست صیاد مرطایر پرو پرو
 کرده موجود ترا فتاد در یکتا

باشد چون شمع بهریت لویعای
 آه بلب داغ بر دل شکای تن کیا

کرد زمین قدومت که خرام آری بنا
 هست از شرم لبس تو پنهان بیا
 همچو سرناید قدرت مانده ام در باغ ویر
 باد پیش او درین منگام ایساقی که
 سبز غنبرنگ کو خا کل طین شکنا
 لعل در کان می بینا کل خون جان
 دست به پیری در کل خسته جان خا
 ابر کریان بق خندان وقت خوش گل

هستم از چهره اتو شب تا سحر ایجان من
چون نمره بخیار دیدین جمشاد شب که بود

دل پریشان دیده که میان تنم جادو عذاب
یا رساقی باده کلگون ز من خوش کامیاب

ت فین بسیر

بسوی میگردم عالم شباب شتاب
ز چهره سبکه سرگرم چو ابرنسیان بخریت
چه طالعست که بر دشت زنگاه لطف
به تشنه کامی مخمور می آرتسم کن
بیزم یار بی یاستم نس از غم سری
ز گریه آه که بنیاد چشم ویران شد
براز کسوت هستی تو ز حرکت بیان

بنوشش باده بنه زهرین کیاب کتاب
کشای دیده که شد عالم تراب بر آب
نشد بکشتنم از چشم مست خواجه اب
بده ز لطف کنون ساقی از ثواب
بشدر نخت بدم مجلس شراب
نکرد خانه آئینه ز آبر خراب
شغو نصیحت من روی از شراب تاب

ت فین

گریادت میبارد ذنالشج و شب
از خیال زلف عاشق پی مقصد

هست از عشق جهان سو ز تو در همتان
ای منجم بعد از زین بند از سطرلاب لب

<p>شاد حالست اما اگر کسی بخوابد نوسن اقبال را داد و هر که بی ادب چشم اطهر تو خواهد داد بر صاحب که میجوید بطاهر شیخ در محراب که نسیم التفات حضرت با سب</p>	<p>شوخ من این ناوک نازت دم دار و شکاف سر جو گو باز و چو کان حوادث در جهان از شکر خدای و زینبیل خط جان من عاشق احسن تو دار و صنع چون بگناه غنچه دل شکفته رحمت بکار جهان</p>
---	--

تغزلیکه بیت اول تنهاست بیت دوم دو حرف مرکب است سوم
سه حرف مرکب بیت چهار حرف مرکب است پنجم پنج حرف مرکب است

<p>آه از آن جادی دل از درد دار و درد لا از گل شد صرع تالجبی یافت تاب غنچه خط کشت نقش مشک صید تو طلعت برضا محبت تیم سستی سجا نیست تنگست تنبیت کلمه سجا</p>	<p>درد در دل دارم و دارم و در دراب ساقی ما یافت کو یا ساغر کربست چشم خط هست بین صید نظر کاک قضا بسکه سنبیل نکبت مینا بنغ غنچه بخت یستی شکفت بنیش مینمیکم تنبیت</p>
---	--

عزالت فیسین

شوخ من مشت ندارد مشعل همتا تا
 و ده که از یاد قبح پائیت ای نوشن
 ساربان محل مینماید و ز خوف ناکه
 می ز شک لا که کون دارم کباب از مرغ دل
 دیدن ویت میسر نیست دریداریم
 هیچکس چرخ و غار من در تنه و دبا
 میخوری صد غوطه رحمت سخن خواصان

یکره انجور شیدر و بر زره میاتاب
 ساغرم لبر بر کردید از می خواب تاب
 میروند از دیده غم دیده چون سیلاب
 شاه شیرین لبم باشد باین سیلاب
 کاش بگریه دیدم در دیده خواب خواب
 کاش بکشاید روی من اولوالباب
 از محیط طبع خود یک که هزنا باب

غزلی که هر مصرع چهار بحر است

اگر چه دورم من ای مگر عشیه دار دل آرزو
 ز دور تو برنگ دم اندر کلفت رفیق دردم
 اگر جهان را دهند یکسیرای زلف تو ای سمنبر
 کرا بگویم بگو چسازم که نیست رحمی بدلتورم
 بجاده غم خویش نام بخاک ساری بود خیا

بسان غنچه بود معطر دماغ جانم زیاد تو
 شدم چون خون بدین که هر دم چو انا شکفتو
 قسم بجانت که کی برابر کنم دو عالم تار مو
 چو شمع سوزم بدین که از خم نیست ما را بر تو
 تو پادشاهی منت که از نو لطفی بدوست

زاده دارد و بقصر ضیاحین صباحت خن ثمن
برازنت تو چون بکن در خضرنا کوی حباب

همیشه شیرین مدام عذرا خلیفت فدای خود
ترت حمت چو حیوان همیشه پنهان در ابرو

عسر و معنی قافین

ایحال لعل شیرین تو بر یا قوت قوت
در وفا تم کرد وفا تم شد چه پاک ای نازنین
چار باغ عمت از سبب دلان و ربان
خارهای دست سنبلیله سر مشو
بچه چون شاکه گرفت جان بدیدم سر
تا نظر جار صفت افکند حمت دید

در چمن باروت دیده دیده ماروت و
رخ نانا باشنوم از رخ نه تابوت محبت
زیت افرا باد از سر و قد و جوت جوت
که قدر در بحر اکیسوی شکین موجت متو
بدین جانش این مطاع از تار تار پویوت
پیشتر دل میر در خجرا بروت و

تاتین

در ره عجز هر که دایم چو نقش پاست
قمریان را در چمن باشد دل از شمشاد شا
سر نوشتم از دل تیسب نیکر کا کجا

ارکند شکوهای نیک و بد به جا است
عند لیم را نوا ما هر کجا کلهاست هست
چون خمی روز و شب سرتاپای ما

مردم زیاد خست بنمای ای کلروی و
 عیب نماگر بخون کشته ام و بدش
 شیخ تاب غمزه خوبان بر نیاورده آه
 رحمت از بچران با ابرم سوی گردن دوان

تیغ بچران تو دل را هر قدر میخو هست
 ز بدمان خون تا بر کمر اسودست
 دیده از نظاره هر جا چهره زیباست
 هر سحر از دل با تندی خندک راست

ببینی هم ناله ام شب تا سحر ای یار از دست
 بسان شمع دارم دیده خون بر ارد

بانداز گاهی برده دین و دل از دستم
 رساندی تا زلف تا بد از خشت زنگین را
 بر آت از خم پهلوی جیرانی مکن بیسم
 ندارم طاقت صبر توان از من چه پسر
 کاش خبری قلم کار از سرت کردم
 بیشتر رحمت مغز و ان در ریش ای کارو

بر همین زاده میسدم کنون ز نار از دست
 ز شربت تا صبح میخیم بخود چون با از دست
 بود آینه غرق حیرت دیدار از دست
 چسازم چون کنم شوخ پری رخسار از دست
 خاک و خون چو سبیل مطیم دلدار از دست
 بحدانده که خوردم ناله ک خوشوار از دست

ایضا عنزل

چو مویقار دل در خاله زار است از دست است
 مرا تهنانه در بحر آن دل انگار است از دست است
 پی قلم چه خنجر سیکه کشیده تا شاگرد
 خدای جان بلب دارم بر سرم قدم است
 ز روی ناز افکندی نقاب اشوخ دادم
 ز بحر ناله میسازم زمرگان شک میزد

در افغان عاشق محزون گرفتار است
 قلم در نامه حمن چشم خوبار است از دست است
 دلم صد پاره اشوخ ستم کار است از دست است
 دو چشم بر قطاریها مرا چار است از دست است
 در افغان بلبل شوریده بسیار است
 سین امربهاری را کهر بار است از دست است

مقصود حیرت افکندی بر تو تارفت
 تار و زشایم چون به ستار است از دست است

انکه دار و نقد قلم عاشقان پدید است
 انکه دین دل بر بود از کافر و مؤمن است
 انکه شور افتاد در عاظم ز شهید خنده اش
 انکه باشد در خم جوگان از کوهی فلک
 انکه از شمشیر زش می رسد در عاشقان

وانکه چشمش مسکند از منک جان پدید است
 چون کلمه از شمشیر پشسان پدید است
 روشم کردید آن شیرین زبان پدید است
 شهسواران هیچ میدادند کاین پدید است
 در دم شتر حیات جاودان پدید است

انگه مهرش در دلم جا کرده از روز اول
انگه مهر منم و در هر طرف ای رحمت

انگه محتاج درش جان جهان کسست
سرخوشش از جام شرابی لامکان کسست

غزل خسرو سنج

بر قصد دلم صدف زده بر رو تو سنج
ظلم و ستم جور و جنایت هر جنایت
سروالفت و طوبی و شمشاد و صنوبر
تک عسل و شربت و نقل و شکر قند
اهل مین و روم و ری و لصره و بغداد
یا قوت و عقیق و درو عسل و گلشن
کردون و بلال و قزح و زمرت و محراب

خال و خط چشم مزه ابر تو سنج
باشد شب و روزی صنما خو تو سنج
دل باخته فامت دجو تو سنج
بی قدر به پیش لب نگو تو سنج
باشد شب و روز دعا گو تو سنج
خجالت زده حاصل سخن گو تو سنج
به ستم به عطشیم دو ابرو تو سنج

غزل لطف و شربت

چو یاز لطف من شکست و بست
کلاه تنم جناب و نقاب آتش من

فما در همه دهان کس و کشت
بقول عاشق شیدا شکست و کشت

طراحی دل و طومار ذوق و چینه چشم
 دل قریب و زبان حسود و خاطر ما
 بتا عمر من ایچ شوم ز ته سحر
 بشادی و غم ایام نیک و بد کم گوی
 برغم غیرتی قتل آن صدم حیرت

ماز فرقت جانا شکست و کشتا
 کشید باده چوپاها شکست و کشتا
 فکنده هست و صد جاشکست و کشتا
 چو هست بر همه پیداشکست و کشتا
 رسید بروی خود را شکست و کشتا

چهار در چهار

بهر چاسر و قدان سمن بر جلوه کشته شد
 کمان ابر و نگاری کز پی قتل گاه
 نقاب انچه تا افکنندین از پرتو حینش
 وفا کردم ز ناز ز کس ستانه اش بر
 برایش دوشتم چشمی نیامد ظنارم
 بیادش آه سردی کز دل سوزان و این
 چو نیسان بر کجا بگریستم در بحر شام

ارم شدین غم کار شدین غسل صنوبر شد
 سنان شد تیر شد تنع دووم کردید شد
 قمر شد مشتری شد زهر شد خورشید نور شد
 جفا شد جور شد بیداد شد ظالم استمکر شد
 عشا شد نیم شب شد صبح شد روز منور شد
 شر شد شعله شد چون ق شد نور اذر شد
 گلستان شد چمن شد نسر شد کاشن بر شد

چنان برشته با المهر کس که گرفت
هر آن شکی که رحمت و افرین نخت از کس

غیر نیش خسته شدند و کین شزار و مضطربند
که شد لعل شیدا شده شیدا قوت احمر شد

تاسیسین

گر بود اتیود ایم اندل تا بود بود
گفته بود می کشم آخر ترا غافل مباش
گفتش از خنده شیرین نمک بردن
بردت مقبول اغیار و مردودیم ما
رحمت است سخا بکشاکه زو بر خرا

نقد جان رفت و نشد بر قالب فرسود
در نوایم جنگ تا دار و این موعود عود
خدا تا از نازد شورم بدل افر و زود
چون برون ناید مادام از دل فرود
آنچه کار آید ترا آنجا این موجود بود

عسرل چار در جا

بهر جا قامت شاه خوبان جلو افکند
نگاه نازانشوخ فرنگی زاده بر قصدم
جهان از طرهای خوی آن خسار انفل
دل من با فقرش مشق شیون در عالم

گلستان شدارم شد خلد شد جای شمشیر
سنان شد تیر شد الما کشت و آفت تیر
چراغان شد تیر باشد عرق تا نخی گلشن
جس شد ناله شد صاحب صدای غلغل کشن

<p>بهر جا پاهای آتشوخ از زمین کفایش تغاب از چهره تا افکند از نور خورشید من کوی تبار ای حمتا عشق وزین</p>	<p>مساجد شد حرم شد کعبه شد لیل سجده کردن سها شد بد شد خورشید گشت برق زمین وطن شد خانه شد صومعه شد جامه مسکن</p>
--	---

الف و ن ش مرتب

<p>پهره یار چو کیو شکست و بست و کشا زلف و کاکل و بند قبای او ایدل حیرت کم پی قتل من سید گشت زجاج خاطر و طوماطبع و دجله شک بین برشته جامم که یک فسون نگاه کلاه دشنه پیدا و برقع از سرنا فراق زلف سمن سالی آن صنیعت</p>	<p>بدل قناداران رو شکست و بست و کشا کین بست چه نیکو شکست و بست و کشا هزار مرتبه ابرو شکست و بست و کشا مر از دوری آن رو شکست و بست و کشا قاده چون نخ جادو شکست و بست و کشا بگشتم چو سپید او شکست و بست و کشا فکنده در دلم هر سو شکست و بست و کشا</p>
---	---

ت ف تین

<p>مانده مرغ دل بد است که تو ای صیاد</p>	<p>زانکه عمری هست نبود خاطر ناشاد</p>
--	---------------------------------------

گر رسد باد خزان بر شش ای بسلسله منال
 میکشتم جو فلک عمر سیت در دنیا می
 دارد او راق چار کلاش عشق این دعا
 هر شجر دارد دمن زین باغ محنت میکشد
 عید قربان شد ز خونم نچه راستی حنا
 کردی آفر در ره آشوخ جان دل شتا

خمرین عمر حجب از امید بد بر باد
 نیست شاهی تا ز غم زین خنج بر باد
 تا ابد کلزار حسن هوشان آباد باد
 مادر ایام ما را همچو سرو آزاد زاد
 عید من زین مرگ نو اکنون مبارک باد
 اینقدر ای رحمتا بر او که استعداد

شب یازدلف آن رخسار سپید
 موی آتش دیده چون بار سپید

دورم از بزم وصال دلبر ناهید
 شوخ تر سازده دین و دل هوشم
 شمع شمعهای غم در سوختن با ماده ام
 خسر و اقلیمم ترم در طریق عا
 عنکبوت آسار برای قوت از فرغش

نال و افغان جم موسیقار سپید
 شعله جواله ام ز نار سپید
 هر نفس صد آه تشن بار سپید
 و ده که از زلف بتان چون بار سپید
 دامها بجز کس نجا کار سپید

۲

بسم

سینه ریشم همچو فی تاثیر افغانم شنو
پنج شمع کشته از در دل اندر در کار
رحمت از نغمی الفاظ دارم ^{مخله}

نالده ام در جوف دل بسیار پیچید
ماهی دارم سینه ستار ^{پیچید}
پسته بوجم لب گفتار ^{پیچید}



اشوخ ستمکار اگر شده باشد
بر مانی آزار اگر شده باشد



از دوری رخساره آناه ده چار
مایم و خیال رخ یار هم شبها
مجنون شده دل بر رخ لیلی و شطنان
مجنوس بزندان و اقم چه توان کرد
بر غم قریبان دغایار شب و روز

چشم همه خونبار اگر شده باشد
او مونس اغیار اگر شده باشد
رسواسر بازار اگر شده باشد
کارم همه دشوار اگر شده باشد
بی رحم چون کارا اگر شده باشد



رحمت سر سودانی من طلب اشو
خاک ره دلدار اگر شده باشد



طوطی کریم زبان تو شد نشد چه

کله قی چون دمان تو شد نشد چه

شانسها بکین کدای در تو ام
 چون لاله دل همیشه مرا غرق بود
 ابرو کمان شبک پیکان غمزه ام
 عشاق خسته کشته تیغ گاه تست
 ثبت است وصف حسن تو در صفحه جهان

بر من عطار خوان تو شد شد شد چه
 کردیده خون چکان تو شد شد شد
 جان و دل از نشان تو شد شد شد
 بسمل در آستان تو شد شد شد
 کرخامه در بیان تو شد شد شد

رحمت دوری تو بصد رخ و محبت
 احوالش اریان تو شد شد شد

تعالی اسد باین انوار انوار این چنین باید
 چراک اسد باین گفتمتار کفتار این چنین باید
 بگردم من ازین اطوار اطوار این چنین باید
 بی باعاشقان غمخور غمخور این چنین باید
 تصدق من ازین رفتار رفتار این چنین باید
 بنارم من ازین کار کار این چنین باید

دلم بردان پر پر خسار خسار این چنین باید
 هزاران مرده ایاشد ز عرف این سچایش
 جهان از کردش تیغ گاهش بسمل افتاد
 پس از مردن خرامان آمد بگذشت از جام
 چمن ایجاد میکرد و دهن گام خرامانش
 چو بلبل عاشقان در دهن از این کلنجارش

تعالی اسد باین انوار انوار این چنین باید
 چراک اسد باین گفتمتار کفتار این چنین باید
 بگردم من ازین اطوار اطوار این چنین باید
 بی باعاشقان غمخور غمخور این چنین باید
 تصدق من ازین رفتار رفتار این چنین باید
 بنارم من ازین کار کار این چنین باید

ز مهر مضمون تو ای رحمتا تک شکر ریزد
عطاک الله با این شعرا اشعار این چنین باید

<p>و چه یا قوتی ز کان دل بد آمدن خضر از حسرت آب لب بدین رشته اشک مهر زمان از خم سوزن شبنمی از برک کل کو یا گلستان خون چشم خانه در وقت نوشتن چون بری ساغ غلب به کام زردن</p>	<p>یتو شک لاله کون از دیده مهن کد نازم از آب حیات چشمه لعل در هوای بختی پیر امنیت ای سیمین هر که صبان دید در گوش تو در از شوکت شرح غمضای تراد صفحہ آرام اگر آب حسرت از دهان شیشه می نازین</p>
---	---

رحمتا از حسرت شیرینی طمعت مدام
اشک چشم نکته سنجان تا بگردن

<p>چو موج شنه ز آب مهر قدر کرد زرد چو کرد باد به بر بحر و بر کرد زرد زدوری تو چو تار کهن کرد زرد</p>	<p>کجا خجرت عشاق سر کرد زرد بیاد خط تو آبی کشم که از دل زار همیشه رشته اشکم سوزن مرگان</p>
--	--

پریوشی که روم از پیش بصدتو
 بسقف کبند افلاک بتیوای حشون
 خوش آنکسی که بامیدت کل وصل
 ز رشک چون نمر در حمت خرمین

ز ناز و امن خود بر کم کر زرد و
 چشم دود دلم تا سحر کر زرد و
 چو باد صبح بهر بام و در کر زرد و
 که ما زلف تو دور کم کر زرد و

ترا که شکر نطق ای پروردگار
 ز شرمت طوطیان در سخن گفتن زبان

بلی آرام نبود مرغ را که شیان لرزد
 ز بیش همسان تا دامن آخر زمان لرزد
 سرم چون کوفت بر دست او که صیون لرزد
 سبی چون شاخ نسرین تا بام قرآن لرزد
 بلال عیدمانند قرخ در کبکشان لرزد
 عطار در اقلم از شرم من در همسان لرزد

نمی یابد دلم در حلقه آن زلف آرم
 اگر یکبار اندازد نگه آن بر بنا
 بیازی کرد آن شهسوار در میدان
 بگلشن که خرام آورد قدح ساسش را
 اگر بر طاق آن ابرو نگه اندازد ای باران
 کار دغامم کر نام آن ناز آفرین

غزلیکه عشق مفرد است

عطار در اقلم از شرم من در همسان لرزد

عطار در اقلم از شرم من در همسان لرزد

رخ زردم دوام ایست دل	آه دارم زدورس آن در
داو آزرده لوزرد آذر	داروی در دل زدوری را
زان رخ زرد دارد اوچ زرز	زرده آزرده ام ز روزانل
داغ دل دود آه در آذر	رحمت از دوری در شد
تعلیقه خط اول مفرد خط ثانی دو حرف مرکب خط ثالث سه حرف	
خط رابع چهار حرف خط خامس پنج حرف مرکب	
زرد دل آه ز داغ دل آذر	زوادتی او دور دارم از آن
حن هر شب سر کریمی پاوس	توبانز کس ولاله دلفریب
کنم فکر نقش لببت تنگ شکر	مگر چشم مست بلا هست عشق
چنین نیست نکبت نصیب محقر	بعیش همچو غنچه محبت شکفت
بگفتم بگسیو شکسته معنبر	نشسته بقیلم ستمت همیشه
عین سر قافیه تین	
میکنند زین مشک کویا سینه سوز	یافت از خاک درت تا دیده بنور نو





ای سلیمان فرگزار خمارهات موشه کشید
 همچو قارون میبری نقد نامت از بهمان
 تا کلاه قهر مارا دید بر سر چرخ گفت
 آنچه کندم آسیای چرخ زمرت میکنند
 یا د خاک مقدمت بر تو تیا دارد و نیست
 در کهن کاخ ستم آباد دنیا دل منبند

عیب میپسند که بود در کشورت محمود
 ریخته تا کی که جوئی از پله انکور کور
 در جهان فلکندنی اکنون ازین نشو
 تا توانی خویش را کن از دم مزدور
 میشود دنیا اگر صفتش کنم مذکور
 وقت مردن گفت ای رحمت بر تو

غزلیکه تمام عروضش لفظ ندارد

مراد دارد اگر آورده دلدار
 که دارد آه درد آلود در دل
 دلا آرامم اگر کردم آرام
 سواد طسره دلدار دارد
 دو عالم کردم دردم مرارم
 دلم آلوده در درد دل آرام

دلم در دام وصل آید هوا دار
 همه دم کود لا در دور دور
 مرا کرد حصار وصل دلا
 مرا سر سار سودا در همه کجا
 اگر کامم دهد در وصل دلا
 سرم کرد در ره دلدار در دا

عطاک اندک در دل دایره	سواد دل مدد محبت
 س 	
<p>از جمال کفر من روئید از زنا زنا رحم کن دامن کیشان بگذر تو بر اختیار یا می نداری خبرستم اید لبر کار کار همچو شیطان بر من بر دوشش تکبار با تا بر دوشش ماند عند لیب زار زار تا ابد کرد در خوش از باد کلمت زنا بایع عیشش خوب رویان را تو بر خورد را شمم مخم خوشش را در هر دلی می کار کار داد چون منصور بر دی دولت دیدار</p>	<p>تا کشود آن سیمین از کمال تا تا یکی بندی تو بر قتل من سکین مکین از خدنگ ناز کردی سینه صد جا چاک چاک تا توانی جاده قهر ایدیل محبوبس نوس کر نمائی در چمن بکیب رای کلروی رو کریبائی جانب این رند در آشام شام تخل عمرم کر خراشد از غم اکیردون دون ابرش کردون تک دل بر طرف تمازت مدعی را کرد محبت بر خود از اکرام رام</p>
 ف و ش مرتب 	
تظلم نشی بی رحم و جفا کار وستم پرور	تونی با چشم و زلف و خال و خط شیخ مرتب

قرار و طاقت و صبر و شکیبا برده از دستم
 باین آنگین نازلفت و خوبی چو نسیم
 زیاد ابرویت هر صبح ز طهر و عصر شام
 با بقیاب و زنگ و بوجالت میزدیم
 ترا خاقان و دارو و کی و غفور میشد

خط از رنگ و رخ از تاب و قدر از اولب و اشکر
 بلا بالا قیامت عشوه خوش رقیبا جان
 دعا کوی و شاخوان و قیام آرا سجود و
 زهتاب و کل آرب و کلر شرنک و نور خور
 شب و روز که و بیگه بسان جا کران بد

کنم تحریر فرد و مصرع و بیت و قول و حکمت
 بوصف قامت و زلف و خط و بروی اندر

بارب این رویست یا شمس است یا یاقوت
 سرو از دست یا شمشاد یا طوبی خلد
 رهن دین است یا جادو است یا مشکباز
 ایچو نیست این یا لعل جان بخش نگاه
 این شمش است یا ماه است یا تیغ قضا
 انجم و افلاک یا بدر است یا خال سیاه

این لب لعل است یا یاقوت یا درج کهر
 این قد و لجوست یا شاخ گل صد برکت
 چشم قنانت این باز کس سید کرد
 قوت انسانست یا جانست یا مشک شکر
 ابروی یار است این یا قوس است یا قد
 مشک تا تار است این یا نقطه نور نظر

غیرست این بارک یا قوت یا ریحان خلد
مشعل بدرست یا فواره صحر

خط مشکین است این سبیل نیکو سیر
این سیاض کردن یارست یا نور سحر



رحمتا شعرست یا الهام یا طرز کلام
شیره جانست این یا شهاب کلام



نشد که گاه حال زارم ز نار پرسی تو پیکر
براستانت سر را دینا دم عمری در این مهیدم
چو شمع هر شرب آب آتشین است و بزم
چرا تا دم که یوم چو انسوزم چو شمع محفل

که از فراقت همیشه هم رنگ و با اشک
که گاه گاهی خرام آری قدم گذاری تو بر
بحال زارم بدین خدایم اشکم کنون شنایم
که ای پر و بصر کلش تو مست و خوشتر می



نیز در رحمت ملک خوبی چه شرح سازد ترا که
چشم ز کس زلف سبیل خط بنفشه است صنوبر



دل از خیال دور زلف سیاه در زنجیر
نشسته ام بره آتظن از خاک بر
بهر عا تجرید عیب پسندم

چو مردمک که بود از نگاه در زنجیر
چو نقش با کرم کرده راه در زنجیر
ز موج که چه جایم کلاه در زنجیر

نشده صبح بنا گوشس باریم
 بدور خال و خط آن جسد دیدم
 بگوی عشق بدیوانگی علم دارم
 جنونی ام من و از سنک رونقی دارم
 بدورم ناله غم و شست شب تار

چو شمع مانده ام از دود آه درخسیر
 کشیده خسرو حسش سپاه درخسیر
 چنانباشدم از رتبه جاه درخسیر
 ز کردگان بودم دستگاه درخسیر
 از ان سیاه دلم همچو ماه درخسیر




دلم حلقه نفست حمت آید
 قفا نواله بحالم کواه درخسیر





همچو ساغر چشم او از نشأ صباست
 کز فغان دارم من مجزون ز بجران غنبت
 و که در یاد قیامت قامت آن بوست
 کز نباشد پنبه در بالین محزون کوبباش
 چون تالم چون نکریم چون نسوزم کبیا
 کز ندارم زر بکف بجز نثار مقدش

دیده ام از باوه دیدار سرتاپاست
 همچو فی از ناله یاران بند بند ماست
 فی شکر چون استخوان عاشق شید ماست
 دایم از خار بیابان بستر سوست
 هست ما از رقیبان بزم در هر جا
 از سر شک لاله کون جیب و کنار ماست

	<p>رحمتا از آه سرد و سینه سوزان تا مژه چون شمع مارا دل تشبهاست</p>	
---	--	---

<p>تن در تش آه بر لب داغ بردل شکبا می بساغر لعل در کان گل بخون در بجا جان مصطر حال مخزون تن نعم دل شرا بجز بر کوه خذف گلشن خزان گل شست خا</p>	<p>بیخت شب تا سحر چون ای گلگون عذرا آب کردیدست از شرم لبست یسین از فراق استمک برین چسان کردیدام از قضا که بگذرم من بشود اراط لعم</p>
---	--

	<p>رحمتا دارم متی که حسن او کیر و دما ماهتاب شمس نو زد و من ز نیت جان شعا</p>	
---	---	---

<p>ز آنکه خود بر کف ز کس جام زرد دارد از سفید و سرخ تقد در کم دارد بجا کاش می چون بنبره ام از خاک بردارد بجا حسن گلزنک که آمد نظر دارد بجا از نسیم خنده کل بال و پر دارد بجا</p>	<p>از می آستان درین سسم خبر دارد بجا زرد و زنی چون کشد در دهر کس منست در زمین از سیلی باد خزان فمت داده ام همچون بلبل محشر صد شور افغان شسته است عنقه دل تا تبسم کرد میبالد بخود</p>
--	--

آتشستان چمن گل نیست ای ملول ^{شوق}

دلفین بخت چنان بخت میدان سردار ^{بها}



نیست بنبل انیکه رحمت دلستان ^{بها}



آه حسرت چون توچ دایم در جگر دارد ^{بها}

پوفائیهای دولان در نظر دارد ^{بها}
عمر باشد شک گلگون میچکد از دیده ^{بها}
میرود زین باغ امان در خیال کاکلت
میشود که زرد کاهی سبز کاهی سوسنی
پاکلشن گریه ای اندوختن از نشین
نیست بنم انیکه می بینی تو بر هر سبزه
ساقیا کردم رویت التفات کن میم
از حزان گردید ایام ^{بها} سر سوفا

۲

زبان چو ابر نو بهاران چشم تر دارد ^{بها}
از شکفت این گلستان کی خیزد ^{بها}
آبی سرد سنبل آساید جگر دارد ^{بها}
صد خجالت ما حسنت ای پیر ^{بها}
هر طرف از خار گل خندیشتر دارد ^{بها}
در شکی دایما در چشم تر دارد ^{بها}
همچو زکرس تنگه برف جام زرد دارد ^{بها}
بین چو برک بید میلز ز دوز دارد ^{بها}



در جوانی چون سحاب از شک ^{بها} یزیم ^{بها}



گریه هر سو رحمت از من ^{بها} شتر دارد ^{بها}

تافیتسن

تا کی بر من کنی ای لب طناباز چون تیغ رو هم لخته دل در سینه ام میزند شاهد و صهبا و نقل و گل مهیا کرده ام بجز لایق کجاست عشتاقان چون کوفکنده	از گرم باخویش مارا بکدم در سینه کاش روزی سویم اندازد شهباز از سرت که دم در ایندم امیغی سار شوخ چو کان باز خوش ناز را ممتاز
---	---

رحمتا سرتا سر شعرم اگر خوانی نگو در دم باشد زمین جاقظ شیراز را	
---	--

ای شمع شب افروز رخ افروخته ای ترک نکه جان و دم باد فیت از آمدن یار خبر یافتی ای چشم گرم ز کف دست تو خیاط لطافت	پروانه ما را دل و جان سوخته با گوشتن عاشق ز که آموخته باز کز اشک بر پیش کس انداخته با کز برک گلش جامه نو دوخته باز
---	---

جنس دل و دین بر سر بازار رحمت بنگاهای که بفرخته با	
---	--

ایشوخ کنون دامن خود برزده با
 افروخته رو تو چو خورشید تاس
 در سینه مراد لطف از شوق ^{بیمل}
 در طرف کله نیست تر الاله امیر

در ریختن خون که کوه زرده با
 در بزم که در صبح تو ساغر زده با
 جانام میان شسته خنجر زده با
 صد پاره ولی ماست که بر سر زده با

رحمت تو شیرینی گفتار در عالم
 چون طوطی خوش لب شکر زده با

خط کشید و هست لیکن تازه کارش هنوز
 از بلال خط اذانی که بگوشش بلند
 خط مغزولی بر خسارش اگر دوران
 طی اگر شد دفتر دوران دلکشش
 که چه مرآت جمالش شد خط صاحب غبار
 موز خط کرار سلیمان رخسارم بود
 چون نباشد در دل رحمت مجتهد ^{حند}

میتراود شهید از لعل که بر بارش هنوز
 هست کافر همچنان کیسوی طارشش هنوز
 میکند ظلم و ستم چشم گارشش هنوز
 هست طومار حساب خال خسارشش هنوز
 میشود شیرین سخن طوطی ز قنارشش هنوز
 میکند تسخیر عالم را ز رفتارشش هنوز
 میشود از خط دو بالا احسن لبشش هنوز

حیرتی دارم ز نیرنگ گلستانش هنوز
 شهزاده آفاق کردیدست چون مبین
 ز نهر نینیت از سحر نگاه لب
 شهر را کرد دست بسمل از اشارت های ناز
 قمری جان ناله دارد از خیال مشتاقش
 حکمت یعین نگاهش مرید در کمال

رشک جنت کشته نشکفته با نشش هنوز
 میتراود که چه شیر لعل خندش هنوز
 که چه نبود رام باک چشم قانش هنوز
 محرم دل که چه بود تیغ ترکانش هنوز
 که بنا لیدست سر خوشتر امانش هنوز
 که پدرتش انده یاران بر دستانش هنوز

عاشقم رحمت با نطفه که صدیو
 همچو من افتاده در چاه تنگش هنوز

میرود بهیوده در عالم ز کف غم غم
 وقت گشتن شیون از خوابی که عاشق
 یار در بزم است من بخت جگر کردم کن
 رشک آید ای صبا از دیده ز کس بی باغ
 دوشش در دوشش بسیار میخیزد خدا

ساقی لطف ناما در ساغوم صهبایر
 تیغ ترکانز انامای سستین از سر تیغ
 ساقی کل چهره می شیشه در پیمان
 خاک چشمش روی لطف جمع غزال
 تا یکی بر من توای سپاد کرداری

دید از پری قدم همچون کج آن خم شسته
چون قبح هر حلقه تکیوشن از صهبای حسن
سرکش از عظیم سکنان کند نیز بد

آن جوان چون تیر کرد آخر از غوشش گریز
نماید در نظر چون جام کج دار و میرز
رحمتا چو شیشه بر عظمیم هر سمانه بر







یار من بدم اغیار شد افسوس افسوس
شوخی بمرستم گار شد افسوس افسوس



اونیامد برهش تا درمشکه ریزم
از رخ ماه فرشتین خط سبزی سر زرد
منظر بودم از مرک نشانی داد
یار جز داغ بدستم چو در تقدنید
از رصد همه شب دیده چو سیاره
یار افکند بر خار ره خود زلف داز
داغها در دل صد پاره نهان بود
بغم و محنت و اندوه فراوان سراق

بین سر شکم همه کلنت اشد افسوس افسوس
کل حنش شنب خارش اشد افسوس افسوس
پردوشم برهش چارش اشد افسوس افسوس
طالب کیسه زرد اشد افسوس افسوس
آرزو مند رخ یارش اشد افسوس افسوس
روز عیشم چو شب تارش افسوس افسوس
لاله سان داغ دل اطهارش افسوس افسوس
رحمت خسته گرفتارش افسوس افسوس

	<p>رفت عمر مرد به سوس سوس چه اعتماد کنم به نفس نفس</p>	
<p>همیشه ناله بود چون بحر سحرین چو طایر که ناله نفس نفس طنین ناله مارا مکس مکس بصو لجان قدم زد فرس فرس مکوی کوشی اگر کوچ کس کس</p>	<p>دین سرای دو در کاروان سمر مرا زیاد کل رو بسینه بلبل حدیث شکر لعلت ز من شنیدس سواره میروی و سر جو کو میدانت بسینه در نهان از دل که محرم</p>	
	<p>ز ساغری نکه یار رحمت مستم چه شکوه میکندم بهر عسرس</p>	
<p>چند شام چو شمع آتش اندوه در تیوبه جان بزمی تو تا دین دل از من عالم نور دندام حیر بادیه کرد خشم واقلم در پی رسامان تیو چون کفران کشته مرا چهر ز در غم جان</p>	<p>چند شام خت ایضاً اه سر زدن باخ ای بیت شک چکن منفع شمر و خجل تیو لم از غم سینه من الم دیده ام از شک غم زک تو هست از غوان اکل کلار جان بدین باخ</p>	

ایسته ملک جمال ای سبت بلال تنوشتم بچمال
 رگل باغ امید تو نیم نامیده بسوی خود تو
 ای طلقان خورشید افسون بین بسوی ن
 بخت بر دیده غم دیده تر کلین دل پر شر
 رحمت کین رخ اکل عذار روز و شب چون

و که مراد بال کشته در آفاق فرودده کف جان خوش
 موسی با هم سفید کشته بانند برین سحری نالان خوش
 جیس غم از ملک جان بسکه بر آورده کردی مکن فغان خوش
 چند سخن جگر ناله برارم ز درد ز دل سوا خوش
 از دل از روزگار با غم و اندوه دردمیکن فغان خوش

فستین

تا من کردی آن نازک بدن بختش دوش
 بر من در لیش مخرون روز و شب ایدوستان
 سرواگر بند کلشن قدان ناز آفرین
 ای صبا بهر خدای من عالم سین
 من ز بار بجز او میوزم هر دم چون کباب
 چون بگویش جا کنی خود را خدار اصبیا
 رحمتا صبر و قرار و طاقت بهم پیش

برد سخن کس او از من به پوشش
 میکند اقرون تم بر خجرا بروشش
 ناله قمری زندار قامت دلجو شش
 از برای خاطر ما بر طواو کوشش
 او دهد با غیر از تک لبش نوش
 شمه از محنت بجران من در کوشش
 زانکه برد از من نگاه کرد جلدوشش



دلتهاست یاب لفظ جانست ^{صف}
بی تراج دینم مسلمانست ^{صف} در



زقرکان قلم تیغ عریانست ^{صف} در
رخ خوی کرده شب در خیال آمد بدل ^{کفتم}
بگلشت چمن خرام شوخ میرا کل
خرامان شو بگویت دل بیالای افتا
درون حقه لعل لبست اشوخ چاربر
کشادی تاز روی حیرت پرده درن
زیاد سرقد و عارض همچو گلست دایم

پی نیغای بکدل فوج ترکانست ^{صف}
تعالی آنچه فرحت ز اهر افانست ^{صف}
یا اندازیت کل در خیابانست ^{صف}
نظر کرم بر سر هم در برت جانست ^{صف}
سرت کرم چو گوهر سلک دینانست ^{صف}
چو شنیم یک قلم کل ختم چمنانست ^{صف}
بگلشن بلبل و قمری در افغانست ^{صف}



جمیعت داده سودانی اشوخ چون ^{حجرت}
بزم مهر خمر زلف یرشانست ^{صف}



یک طرف چشم ستمکار زلف پر چین یک طرف
کز نقاب از رخ بر اندازد رخ که نشین

میگشتم چو روجع از آن یک طرف زین
میرود خال و خورش در آن یک طرف زین

گزر گلشن بگذرد و فکند کپسور ابرو
 برد نقد عقل و بهوشم راز کف چشم و
 بجز با انداز آن ناز آفرین یلبس سلوغ
 گریه دارد روز و شب بحال من این ^{ستان}

یکطرف کل میکشد خجالت را یکطرف
 کرد تا ناز و ادا آن یکطرف این یکطرف
 یکطرف آماده کل کرد دست نیرین
 یکطرف ابر بهاران شمع بالین





این جواب آن غزل حمزه است که باشد گفته
 یکطرف خال شب معارض زلف مشکین





کس نمیداند که من کردیده ام چون از فرا
 از سر شب تا سحر چون شمع در فلک
 بشنوز من جو غم ایگردون درون چسبا
 در دل غم دیده محزون زارم ناصحا
 گریه بر احوال زارم میکند اید و ستان
 در غم شیرین لب سیلی قد عارض ابا
 از قغان ناله و اهرم بحال حمزه



آه بر لب داغ بر دل دیده پر خون از فرا
 جان در آتش سنجید و شک کله و از فرا
 صبح در غم طهر گریان شام مخزون از فرا
 طاقت و صبر شکیا نیست اکنون از فرا
 شمع مجلس ارنیسان رود چون از فرا
 گاه محمودم که حسرت باد و خون از فرا
 خلق نالان در هر جز این خسته کردون از فرا

	<p>تبت است وصف رو تو در کل و رون چشمیت ز ناف زده بکس استون سبق</p>	
---	--	---



<p>کل چین کند تار ریت کل طوق سبق اشک مهرت مهر شب رنگ شفق سبق از شرم روت کل شده غرق عرق سبق از عمر فرست مانده مرا جان رت سبق زند ان فرقت تو مرا شد قلوب سبق</p>	<p>گر بگذری بسوی گلستان ز روی نا از دوری جمال تو همی ساه ده چها تا از رخت نقاب بر انداختی بباغ یکره بیای پس تو احوالم از رنگا ایچو روش کنیت و صلح رسان ز لطف</p>
--	--

	<p>دزیر پای اهل جهان گمست با چو مو از روی عاجزی شده بستم محو محو</p>	
---	--	---

<p>زهره در کردون ز دار شوق خرد جنگ از سر مو نیاید بر من دل تنگ تنگ مینزد بر فرق طعن لانه هر سنگ سنگ جلوه میریزد ز قد یار شوخ شنگ شنگ</p>	<p>عکس جنبش رخیت تا در باده گل رنگ رنگ بسکه مین بسم هانش را تصور کنم تا شدم مخنون این لیل و شان روز کا عشوه بالائی که من دارم دل و دین دین</p>
--	--

	<p>رحمتا کر عشق وزری ترک نام تو کن زانکه نبود عشق بازان را تمام تنگ</p>	
---	---	---

<p>عرض خود را چون کند زیندست لال نال هر دم میکشد از سینه چون خال شاه باز دولت را باشد از اقبال خواهم از حق من ترا ایند چون بسال تا کشاید در دستان فاطمال فال دارد از لطف چلیما تو بس این مال</p>	<p>دل ز بیدادت ندر صحنه مجال چون بپندد در بحر سقا افتاده است نارم از این طالع مسعود ای نا بهیشت یارب انمهال نیکوتر گذشت ایست ثبت کن تا میتوانی نظم خود ایدل بد میسزد و پلوشک و غم بر ریجان زند</p>
--	--

	<p>در تلاش مال دنیا همچو قارون می بنش کن جواب ایسم او هم هست با مال مال</p>	
---	---	---

<p>گشت نمای خلق جهان شد از ان مال آید از ان چشم جهان استخوان مال یکره بلطف سجده خورشید از ان مال</p>	<p>دارد در عکس ابرو تو همسازان مال کاهید بکه در غمت می آید ده چهار ایرام تیره دل کندت در زبانه بین</p>
--	--

دانتست کین فلک را بچوشتن
در عشق ماه ابرویت از بسکه گاست
دو نان دهر کتیه نان چون می دهند

دارد بکف سپهر کویت و کمان بلال
زرد و ضعیف را ر بود و جبهان بلال
از خوان سپرخ یافته زان نیم بلال



کم کم شود چو بد جبهان حمایین
دارد سجود از روی آن مهر بلال



بایع عمره خیمت مارا نموده بس
از یک نگاه بردی ایشوخ از برم دل
دور از تو آب چشم جانان گذشت
بلد شستی تا بگلشن با این جمال قامت
منمای با قیبان مرآت حسن یارا
بجز خدا زلفت ایشوخ شانه کم زن
از ناز تن بیدار بر من کشتی سپا پی
بجز ادگر بسیند نقش جمال خوبت

کارت شد از من اسان ایشوخ به شمال
کار تو کشت آسان که کام ماست مشکل
رحمی که از فراق تو پام فرست در کل
سروت نشد برابر کل نامدت مقابل
نقصان ندیر باشد عکس نگاه جاهل
این شسته حیاتم از روی لطف کسبل
از کشتن اسیران بر کو ترا چه حاصل
بر روی لعبت چرخ می کشد که باطل

یاسی جمال مارا از روی لطف
رحمت بسان مجنون و عشق کشته کمال

ای که هستم بزه زلف تو از روز اول	کر نه واقف تو میداند حکیم لمنزل
صادق در عشق بازی با تو ای نیکو چال	کی ز بد کو بیان بود در اعتقاد من خلل
چند کلک است یکستان میروی بهر خط	جلوه ریزان هر سحر همراه اغیار دغل
خائمه من بکه وصف لعل شیرین بکا	جوی سطر عمر باشد کشته لبر بر پهل
جان بلب دارم بپیش از اجل بسیار	کر نیائی واه جان بستاند مریک اجل
لاله سان از بجز خط خویش در صحرای عشق	مصحف از داغ دل دارم همیشه در غل
رحمت آن نور بصر باشد جدا از دیده ام	از کمال کبری کل کردست در چشم سئل

تو لیکه دو حرف مریک است

جانا چو لاله هر شب هر جا پرست جام	کوی که گریه کم کن گویم که سوخت جام
هر جا حدیث خوبت گویم بر غم هر	بی تابی تو باید هر شب فیدت شام
کامل بر شک شوتم خام چو سایه بر سر	شاید چو لاله گل کوی حدیث نامم

ساقی تو ساغما پر کن چو شد کل و مل

بزم چو پر تو در هر جا پرست شرب

کامل چو کاسه کل لب کن چو لاله فام

لیکن چو شنه که رحمت کویم که مرج جام

غزلیکه سه حرف مرگ است

سبح کو بیا یا چند کنی با ستم

مشق ستم مکن مکن لب لب مکر تبا

جعد سیه با نافر خط ختن شد

عیش نیا قدم کز خنعت نفس

شهد لب کجا با تک شکر کف نهد

تبع غضب بشکش طلم ستم مکن صنم

شک شکر لب لب بند چشم کشا مرقیم

چین خطا تک قدر پیش خط صنم

تبع حجب کشد با هر کف دستم

چشم کشا مکر فلک است بر حمت غم

غزلیکه چهار حرف مرگ است

مخسر کلفت عشقت بچمن نیستیم

خسته بجز عشقت صنم است یوقین

بچو سبیل صنما کلفت عشقت بکر

شیشه بجز بجز خسته محنت شبها

تغیر بلیل کاشن بجز خسته شیم

شیشه لب لب احنت بکشم نیستیم

محنت لب لب احنت بکشم نیستیم

مستی بجز عشقت نکند نیستیم

نفلک شعله عشقم صنبر ایستوین | مشعل محفل رحمت نفلک کشته مقیم

غزلیکه حروشش نقطه ندارد |  

دلم دارد بهوس وصل دلارام	همه دم درالم دارد مرا کام
مرا آوره دارد طره جور	در عالم طالع مادارد اگر ام
مرا در دل دو صدایی که به آه	سحر که کس کار دهم در سام
در اول کاشته مل عمل او دان	دلم آورد کم کم طره در دام
ملاال لوح دل حک کرد رحمت	کلام کو هر وصل دلارام

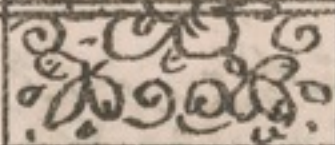
غزلیکه حروشش نقطه ندارد |  

در دهر اگر همه دم دلدار مدام	در آه و اطم وصل همه کردم
در دهر مراد اد ملک ملک و عالم	دادم همه را در ره دلدار کرامم
در کاد دل طره را برده راه و عالم	رحم آره که آوده در در دو عالم
دلدار مراد الم و در در آورد	دلدار دم و دلدار کرم کردم
در دهر صد کرد مرا اکمل الهام	کحل کرم داد مساوار اسلام

در عکس به و مظهر کار در عالم | لعل و کهر در همه اصل کلام



رحمت کل وصل حاصل و لعل دل



کو وصل که دلدار دهد حاصل کام



گفت بر خورشیدم مفرق نظر کفتم چشم
گفت خاک راه ما خود را شمر کفتم چشم
گفت ز لکین کن ازین هم شکر کفتم چشم
گفت در عشقم کنون بگذر ز سر کفتم چشم
گفت پس خون گریه کن ای بنجر کفتم چشم
گفت فی فی نقطه نور بصیر کفتم چشم
گفت جان دادی دمی بر ما نگر کفتم چشم
گفت با ترکان بروب این خاک کفتم چشم

گفت سوی کل مبین آن سیمبر کفتم چشم
گفت کلیت سدر بر عشق کفتم چون کفتم
گفت شکست چیست بین کفتم شایسته کفتم
گفت محرم را کجا جاداده کفتم جان
گفت مخرونی چه کفتم که از یاد رخت
گفت خالم چیست کفتم من سبوی ای دست
گفت چشم دین و دل می برد کفتم که جان
گفت میگر گریه بر خاک درم کفتم دم



گفت رحمت جای من داری کجا کفتم چشم
گفت فی فی بازین بر بود کفتم چشم



ایکه ر بوده ز کست صبر من و دست ارم
 عشق تو اردل خرم چون کردد ایتم
 که بچین دوریت آه شرفشان
 لاله شان عشق را که چه بسینه پرورد
 سوی چمن نمیروم دیدن سبیل و من
 ایکه در آب و آتش میجویم شربتی

میوه میکنم فغان کرین زار زارم
 که ز جفا و جور من خاک شود غبارم
 آتشی افکنم بکل شعله زرم بخارم
 ای ز تو داغها بدل بر جگر فگارم
 هست دورلف رو تو بواج من و کجا
 آتش آه من بسین دیده شکارم



رحمت خسته بیخت روز و شب
 کلفت دهر کشید محنت روزگارم



دارد فلک بمن ستم و روزگارم
 چشم سیاه مست تو بر غنچه واد
 از یاد سرو قامت و رخساره کلفت
 رخسار کلی که گفت کزین دهر بی ثبات
 دور از شب وصال تو چون شمع تا سحر

تا کی شمع جفا ز جهان من ز کارم
 صبر من ز کف ر بوده نگار او آرم
 دارم فغان چو قمری و صوت هزارم
 سو دنیا قلم خنجران و بهارم
 دارم بسینه آتش چشم شکارم



جانانی نشار تو دارد دلم سیا
 بکشا بچهره زلف صبا عینین شود
 خواهم درین بهار که اینزود دهد
 غم جو طفل مانده بگرداندن ورق
 بروستی اهل جهان اعتماد نیست

یا قوت شک با کهر آید از اس
 کرد و معطر غنبر مشک تاز اس
 کیسوی یار و جام می خوشگوار اس
 در مکتب زمانه بلبل و نهار اس
 زانم گرفتند دل ز دیار زیار اس



رحمت چه شکوه میکند این بخت و این
 دارد فلک بمن سردار و مدارم

نه بهالاله در خونست بی تو چشمم
 شهید خجرت نام کار این بمن باره
 ز نیک بد چه سپری ز احوالم که در عالم
 شطیعتان از حسرت لعل می آلودت
 زیاد سرو بالا بی مراست ز دل زرد
 ز بهر اتو شب تار و ز شاه پیر و یار

فغان که میکند بلبل نوا می میکند منم
 کفن در خاک که افتاده در خون منم
 بمن که گریه سازد دوست دارد خنده
 خورد که غنچه خون دل حکر خونست منم
 سلاسل شد پایم همچو قمری طوق کردم
 اگر نیرم سر شک از دیده دارم شور منم




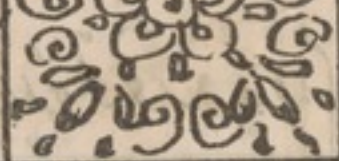
	<p>مزن بروج لب مهر خموشی رحمتا بنو دل از کنجیه معنی ست لازم از تو هم</p>	
---	--	---

<p>لبت یا قوت برمانست اشیرین ادب پریشان روزگار تویی مشک افتاده شهبدم مسکنی از ناز کاهی از قفلم اسیر دانه خال لبم در دام کلمه نم تهنیت افغان دارم کلشین بیایم ز خاک ایجاد کردد مشک تا تازی قلم</p>	<p>دمانت یک سر و نیماید صافی طهم خدا را شانه کم کرن جانم زلف سلسل را چسانی تیغ مژگان از بسک سر بر قلم مرا صیاد بی رحم از گرفتاری چه ترسان قیامت جلوه ایشوخ سر پا کل تماشان اگر از ناز افشانی دو کیسوی معنی بر</p>
---	---




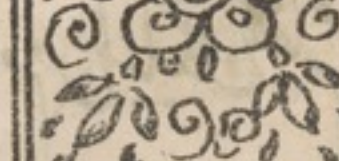
	<p>زیاد سرو قد و عارض همچون کلمت فغان دارد چو بلیس قمری اسایش</p>	
---	---	---

<p>نگاهت میبرد دین هر را ایستد دم ناسر و قیامت قیامت خود را شما ایلم دلدم در خون طسیدن دارد تیغ تو بلم</p>	<p>نه من ز ناز دارم بر همین مین کرده حالم بگلشن رو کل و شمشاد را از لاف تکبیر ده چه باشد کوشه چشمی ز روی ناز بکشانی</p>
--	---

ز شمرت آبتدینا سراپا شمع مظلوم	بیزم ایشاه خوبان بر کفری برقع از روت
بعشاقان خیال زلف باشد جاده لعل	دلاناکی بفریزه کردیها هموس دار
نشده چهره باروی عرقاکت مقابلم	مداختم بر خسارت ز خوبی لافها نمید

	خلاصی نیست ما را حمتاران حلقه زلفی	
	کنون ز خیر شد بر کردن جانم سلام	

دل از کف داده نامم شهب تیغ لروم	اسیر دانه خالم به بند دام کیسوم
که دل در طاق ابرو داده ام چشم جادوم	طریق عشق اگر نیست من دیوانه خواهم شد
همیشه لاله میرودید کلکهای شوم	شهید فو خطی کردیدم از خاک مرزمن
فغان از ترک مکانست داور خال بند	دل و دینم بیغما بر دیاران آنچه پیداست
که رفتار کل رویم اسیر سرود لجوم	مرا چون قمری و بلبل ز دل آوار میاید
فرو ماند دست در کل نامی یاران در انوم	ز سیلاب شک و چشم گریام چه میسر



	کل اندامی که دل بردست از دستم با ما	
	فرنگی زاده ترکانست حمت غنیمت	

<p>کر دیده دیده ام نه چو این دیده دیده ام کر دیده ام بدیده دزدیده دیده ام لیک سپید دیده تو نه من دیده دیده ام چون دیده تو دیده کجا دیده دیده ام کم دیده ام چو دیده تو نور دیده ام</p>	<p>ای نور دیده تو دیده دیده ام کی دیده سوی دیده تو دیده واکند هر دیده دیده دیده در ایام دیده کر دیده ام در عالم و هر دیده دیده ام رحمت بدیده دیده هر دیده دیده گفت</p>
---	--



زوفت شستین

<p>دارد از دوریت مرغ روحم از ارامم شکر و صلست اما قسمت ناکامم مستی دارم که کم دیدست اندر جامم مغتم تا چند داند طایر اندر دامم از چه رو بر ما قرارید از تو در پیغامم و چشمش کل میکندم لخط از او نامم چون بی دشنام من بکشاید آن کلامم</p>	<p>ای زجر اتو شک دیده در ایامم زهر بجران بر من از اقبال بدافروزم کردش حشمت بمن دادی نکو فرجامم جان لبیب دارم مرا میکن تو ای صیاد از نوید دوستان کرد دل ناشاد مرده های لیلی کنون مخون با درازم طاقت با ترسم راندارد آه</p>
---	---

شد مشک پای تاسر کو مبارکبادی | کی تواند ز دبه پیش ز کست با دام دم

آنچه رحمت دید در داغ همچو بیدل گاه گاه  نی سکندر دید در آینه سنی در جام هم 

ز بس مرن حشت ایجادم نباشد هیچ آرام
سازد صید خود مرغ دل و حشت پرستم را
چو موی صنی از یاد نگاه سرمد آلوده
زیاد قامت شوخ قیامت جلوه نیک
نکار سعله بالائی بگشایم کشتم زارت
خمار آلوده سرشار صهب ساز ایسا
کند شوخی بسا چشم آهود ز نکیس نامم
فلک از کردش چشم پری کر می کند دامم
فغان منجواستم اندل برارم سوخت در کامم
چو طاووس گلستان غرق حیرت کشته اندام
خوش آن روزی که این آغاز انجامد بر نامم
بود سرتایا خمیازه ایجاد لب جامم

جواب آنعرل این باشد ای حرکت کفایت  نکیس را در فلاحن می نهیدی تابی نامم 

شب آید لب لعل تو ساغر بود در دستم
در آن ساعتکه در بزم شستنش آیشوخ
بهار عیش کج عالم سر اسر بود در دستم
نشاط هر دو عالم زان سیر بود در دستم

بعالم تا من از خاک عدم ایجا کردیدم
 زیاد پر تو حسن بخار شعله بالا
 نسیم غنچه فرودوس منخند کف یادم
 زود مشعل دل شیون زنجیری آمد

بسان لاله داغ عشق اظهر بود از دستم
 چو شمع از تار دل کلهای احمر بود از دستم
 دلا در خواب بی دامن لب بود از دستم
 مگر زلف نگار ماه سپیکر بود از دستم

بیکار از یک جام از باده توحید منخوردم
 شدم اسفند خاطر حرف جمعیت نیندم
 چو دیدم جلوه حسن تجلی زاده بیباکی
 چو من در صفحه شرح شام غم تمیز میگردم
 ز شوق دیدن رخساره خورشید سیمای
 ترنج مهر را به پلوزند داغ دلم ز محنت

سپایش رحمتا نکند اشت تا تسلیم فرمایم
 بچندین بارین از روی وفا سر بود از دستم

پریشانی سر سنبلستان بود در دستم
 ز موج می بهبار صد گلستان بود در دستم
 خوش آن شمعها که آن زلف پستان بود در دستم
 چو مرآت از تحیر حمله سامان بود در دستم
 قلم از شک زیری خوش طوفان بود در دستم
 درین گلشن جوش بنم چشم حیران بود در دستم
 مگر آن سبب سیمین ز تخدان بود در دستم



بیاد طره اش شش بر ته جان بود در دستم
 بگلزار یک جام از باده توحید منخوردم
 شدم اسفند خاطر حرف جمعیت نیندم
 چو دیدم جلوه حسن تجلی زاده بیباکی
 چو من در صفحه شرح شام غم تمیز میگردم
 ز شوق دیدن رخساره خورشید سیمای
 ترنج مهر را به پلوزند داغ دلم ز محنت

پریشانی سر سنبلستان بود در دستم
 ز موج می بهبار صد گلستان بود در دستم
 خوش آن شمعها که آن زلف پستان بود در دستم
 چو مرآت از تحیر حمله سامان بود در دستم
 قلم از شک زیری خوش طوفان بود در دستم
 درین گلشن جوش بنم چشم حیران بود در دستم
 مگر آن سبب سیمین ز تخدان بود در دستم



<p>ز یک ایما کاهش بر صیقل طاقیت بلال حسن لغزش را اعلام حلقه در کو چو ماه نور سرتاپا من از خمیازه اعوش زدوش خاطر ابل جهان از بس فراموش نرس چون زاهد خود دیدین رسی پذیر کو ز موج من جاری میشود خم هر کجا حوش ز فطیره نجی های خود چون سرده خوابوش</p>	<p>خامان تا گذشت از نار شوخ طره بر دوام بگویش چون رسی یک صبا از من گوی ز شب تار و ز یاد خیال شوخ طنناز سبکبار نباشد همچو من در عرصه عالم بسمع می رسد آواز قدسی تا فدا کستم من آن انگور تاک غشتم افلاطون حج مید کنون در باون غم رحمتا که تو تیا کردم</p>
--	---

عزلیکه نام معروفش لفظ دارما

<p>زینت بخش زینت بخشین ز چنین بخش فیض حنت چنین بت چنین تیغ تیغ چنین ز شفق شب ز ظن و همتین پیش رحمت نشین چنین</p>	<p>ز شفقت شبی بخشین خیر خیر ز تخت زینت بخش ز شفقت بین بین غضب ز تب تیغ تیغ حنتین ز غضب تیغ تیغ خیر شد</p>
--	---

	<p>مانند شمع خست تاب سستین اشکم روان آیم بلب داغم بدل آتش بن</p>	
---	--	---

<p>صبرم زد دل عظم ز سر قوت ز پاجان ابد درد در صدف مرجان با در شیشه می کل درین گلشن شود سوختن بد کل رویدار و نشتن خوار طبع مداراق تیرا فلک شمع آری چشم از تکه خال افسون کان زنا بر برو</p>	<p>هر جا که می نیستم ترا من جلوه ریزان می رود انجلیت لعل لبست پنهان بود ای من گر جلوه ریزان بگذری ازین قدست برقع چو برگیری از رو از شرم حسنت تاب و توان و طاقت و صبر از کف من</p>
---	---

	<p>بنام خ ای تا فرین با رحمت خود تا دل شادمان جان فوق کن خاطر خوش و جین</p>	
---	---	---

<p>صد کلستان کل جو صحن جنت اندر این آوری خورشید آساده هر از زین کین گر کشاید حلقه جعد تو جاننا چندین یسی و شیرین و غدر اهر سه کرد و خوشه</p>	<p>دارد در دلش از نازهای نازین گر تو رخ عریان کنی از ناز و ز روی ناهار و دید چو صحرای ختن در هر به کجا دهقان جنت داس کبر و از بلای</p>
--	--

نیست که ز حال زار عاشق ای نکا
و که باز دوری یاد حال آن رخسار گل
هر کجا خواستد شعر دلگشت ای رحمتا

سر زنده از سینه اش هر لحظه ای این
داغ دارد در دل خود دلاله صحر این
هر کسی گوید ترا از جان دل صد آفرین

غزل چار در چهار

چون شمع دارم پر خست بجا من کجا آفرین
تا برقع افکندی ز رو و احوال کلوشن بر دین
تا چند ای نامهربان بر غم دشمن میکنی
روز و شب از شرم رخت کرد دیده آن سنا
بمن بس جان بخش ترا هر دم تصور میکنم
از بخت نافر جام من هر جا که باشد شود

آبی بلب داغی بدل سوزی بتن شکستین
هوشم ز سر صبرم دل جانم ز تنم عقل و دین
صبحم جفا ظلمم ستم عصم غمین شامم خرن
در شیشه می گل در چمن به در فلک خمر در زین
ایقاتک شکر کان نمک تاب انکسین
دریا سر آب عشقم غم زار و زخم شغم مشکین

رحمت بت خود ایرانگر که با ما میکند
لطفش خیار حمش ستم احسان تطلم مهرین

ایمیدین فکندی تو مار لاف چین چین

شد چین چین سر من زلف تو خوشه چین

چین چین نمودی تاز سر ناز چین زلف
 اهو بی چین چین غنیم چین زلف تو
 افکنده کچهره تو چین چین دو چین زلف
 هر چین چین کامل بر چین چین زلف
 ای چین زلف تو فقور چین چین

ما چین چین چین دو زلف تو چین چین
 چین چین چین چین بودم چو مشک چین
 گل چین چین چین دو زلف تو چین چین
 دارد هر ناز نازه چین چین چو ملک چین
 چو مشک چین چین بدید زلف تو چین چین

رحمت ز شوق غالیه چین زلف تو

که میرود ختن کوی ما چین که چین

دور از تو بنسیم کل سر و سمن
 یک شوخ ندیدم بزین و بزمن
 یک موی ترا کی بفروشم تو من
 هرگز زوم بجز عفتی سمن
 یک بوسه بده تا دهمت جان سمن

ایکل زوم بی تو به کلکشت چمن
 خوبان همه خوبند ولی چو تو شسته حسن
 ای ماه شود شتری زلفت تو گر کس
 کرتش نه بصر ای غمت جاندم حاشا
 رحمت سر بازار و فاکت با نشو

دوست فستین

هر کسکه نیست لایق ز منت بران ^{برون}
 از آه سینه ام بسما صبح برده اند
 از تیر نطق سینه من تا بد شکاف
 ویرانه جای چند چمن جای عنده لب
 گردن رخ تو نکردد می سرم
 خونت چو می بسرم رقیبان بود حلال
 رحمت باین چمن نبود غنچه اشکفت

ای شوخ سعی کن تو از اینها نمان
 در کارگاه نشکرستی ستان ستون
 باشد حقین جراحست تیغ زبان بون
 خوبان همیشه طالب خم و بدان بون
 بهتر بود بدیده من از جنان جنون
 ایدل نه تو امین ازین همکسان کنون
 با تیغ صبر برده دل را دران درون

کاف اعمال چارده چار سیرا

یارب این رست یار و رست یا با
 توکل خلد رست یا شمشاد یا سرو سهی
 لوح محفوظ است یا بدرست یا امرات
 مدیسم اهد است یا تیغ قضا یا ماه نو
 چشمه نورست یا سر قننه یا مصباح قدس

پر تو ذاتت یا نورست یا سمارت این
 قامت دلجوی دلدارست یا طوباست این
 چهره یارست یا سر دفتر دلهاست این
 این سر جمیست یا بروی یاراست این
 صورت صاد است یا چشم است عنایت این

تجر الماس با پیکان و بانوک سنان
 منبع شه دست بایتک شکر یا کوشت
 موج می یارک کل یا لاله یاد ج کهر
 سین بسم الله یا لوست یا عقد کهر
 جوهر جان یارک یا قوت یا مھر کبیا
 نقطه نونست یا میسم ست یا خال سیا
 غنبار است یا ریجان یا مشک تان
 صبح یا قواره نورست یا سر جوشن
 شاخ مرجان یا شعاع شمست کلیم
 رحمتا نظمت یا الهام یا الفاظ حو



ناوک سیداد یا ترکان بی پرواست این
 چشمه آب یا اعل روح افزاست این
 حیرت کل میکند یا رب حسان لبهاست این
 سلک دندانست فی فی شبنم کلها
 خط نوا آغاز یا خضعت ایماست این
 یا طلسم عاشقان یا نور چشم است این
 طره زلف چلیپا یا شبی بلداست این
 شوشه زدیایاض کردن زریاست این
 موج بحر سخاوت یا بدینیاست این
 قوت روح ست یا تعریف تر است این

عشر منقلب


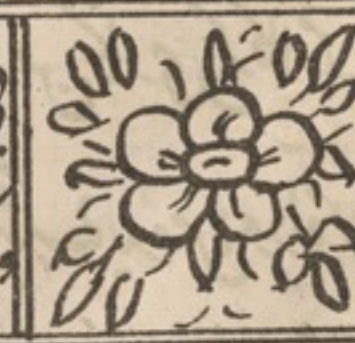
ر بود قد و جمال و خرامت ایجانان
 ز خواب و صبر ز دربان چه گویمت که مرا

ز دیده خواب دل صبر ز بدن جانان
 نمانده هموش سبر دل بگفت پای توان

<p>بخند لعل بچمن زلف بانکه چشم آن یلغ ز کس شهلا اولاده و ریح آن بین که هست چو قمری همیشه ناله زان</p>	<p>توان بپوشش دل از دست مری بود ز چشم زلف فرعل تو میکشد خجالت یاد سرو قد ناز پرورت حممت</p>
---	---

	<p>اگر کند از دید بیضا شوخ مرد در آستین آبادمان قیامت میکند شور آستین</p>	
---	--	---

<p>میفشاند بر رخ خورشید پر نور آستین هست چون فانوس شمع کلش طور آستین چون نه نویماید بر من از دور آستین بین که هر دم میفشاند بر رخ خورشید آستین و صفا ما است ای دل چشمه نور آستین</p>	<p>ناز هم حسن آن تجلی زاده را کز فرط ناز وه که ازین بهار دست آن ناز آفرین روزه دار محتمی ایدل کنون کفن آرن موج حسن دل بر شوخ قیامت فامتی نیست ساعد آنکه می بیند این ناویدگان</p>
--	--



	<p>بی نیازی بین که بر خوان دو عالم وه که افشاند مری در ویش مهر آستین</p>	
---	---	---

<p>مخمس شور قغان کردید مسکین آستین</p>	<p>تا جاشده ماه من از دست همین آستین</p>
--	--



ساعت چون بای نورست انخوشیدن نجه خورشید عالمتاب انگشتان تست حیرتم کل مسکند از خلق باشد یاز ناز از چه انکاری پس از قتل من ای نامهربان من اگر بوسم دیدنیای او جان میدهم روزه دار محنت دوری کنول افکار چشمه آب بقا باشد ترا این استین عالمی کرد منور چون ندی صین استین یا سویم میفشانی هر دم از کین استین باشدت از خونم ای قاتل کارین استین چون نگر دیدی تپی قاتل تو کین استین چون مدون نماید رحمتا بدین استین

عزل سه در

ز بجز آن تو جاندارم بلب ترکان سیاه من ندارم خبر سر کوی تو من در دل تمنای بعیر دیدن رویت ندارم شوق کلاری مرا از دوریت صبر و شکیبا و قرار نه رسد از دوری رویت ز ما هی تا به هر شب ز من هرگز نمیرسد و یا عالم نمیدانند نمپرسی شه من سرور من بادشاه من بهارستان من مقصود من امیدگاه من کل من گلشن من شوخ حنبت دستگاه من بت من دلربا من نگاری کج کلاه من فغان من سرشک دیده من و داه من محبت پیشه من مهن سر بان من پناه من

	<p>سوالت کر کند گسیت حمت در خواب سک من بنده مر خانه زاد نیک خواهی</p>	
---	---	---

<p>ز دیده خواب دل صبر ز بدن در مان مانده هوش سر دل کف بی پای توان بخنده لعل بچین زلف بانکه چشمان بیغ نگر شهلا و لاله و ریحان</p>	<p>باز</p>	<p>ر بود قد و جمال و ظمیت ای جانان ز خواب و صبر ز دمان حکومیت که مرا توان و هوش و دل از دست من بود ز چشم و زلف و لعل تو میکشد خجالت</p>
--	------------	---

	<p>یاد سرو قد ناز پرورت حمت بین که هست چو قمری همیشه ناله زنا</p>	
---	---	---

<p>لب تشنه عقیق و دمانت یمن یمن بین آتش شرم تو در عدن عدن ایرو کمان خدنگ بجایم مزن مزن باد صبا سیلی زند در دهن دهن جد تو کشته کردن جان بار رس رس</p>	<p>ای زلف مشک تو از چین ختن ختن نازم ز سلک گوهر دنداننت ای صنم دل در برم مشک تیر نگاهتست پیش دمان تنگ تو گر غنچه دم زنده خود کو مر از دام محبت کعبا روم</p>
--	---

دل سیر باغ و لاله و گل چون کشید
گل کرده خون دیده بیادت چمن چمن

رحمت خیال یوسف مصری چسب
آدل ز دست داده چاه دقن دقن

<p>خط بگرد لب لعل روح پرورشیت این خط بنبر خواره منور شست این ز صبح و صفت بنا گوشس با ریچم از ان بساط که منبت ساغر نام خطار بینی با طرف روی چون دل شد چهار ایدل نمد نوشی تو صها دمن سوی گلشن جلوه ریزان بگذرای ناز این بهر پاندازیت آماده دارد کلستان از خیال قامتت در چار موسم یک قیامت لااله کل کر خوبی لافدا بخور شیدرو</p>	<p>دمیده بنزه جنت بد و کور شست این ز بوسه و چه قنادست سایه بر شست این بیدر خنده زرد و گفت کی برابر شست این ز صاف ماه چه پرسی که درد ساغر شست این مخور فریب تو ای حتما که جوهر شست این زانکه دارد دلاله جام و سرو میاد چمن بنیکه کل در چو لیل متوغوغاد چمن هر طرف صدر نک کل یکیا نر ماد چمن ایکل کلزار خوبی سرو عناد چمن شبنم آس آب کرد پرده بکشاد چمن</p>
---	---

ز کس شعله که دارد کاغذ کلک دوات

وصف حشمت میکند عمرت انشاؤ



عذیب اساکل ای حشمت پانانه



شوخ من امروز دار جلوه ایادرچمن

عاشق ثابت قدم امیدواری اسین
و عده کردی یک شبی ایم بسویت تا
در برت چون نقش با افتاده ام سیرنا
می پیم چون نیم سمن بر دت د خاک و خو
میفشام پخت از دیده طوفان سر
خانه وین مردم چشم شد از بجران تو

در وفا کامل عیارم اعتبار اسین
دیده شد چون حلقه بر در تظار اسین
جلوه ریزان شو یا این خاکسار اسین
قاتل هر چه بکشد دیده خار اسین
ای حیات جاودان ابر بھار اسین
ماه من یک شب یا کوکب شمار اسین



رحمت اینم کاهت کشته شد ای اسین



دادن جاز از نظر کن خشم کار اسین

کرتو یکدی می شو مچم مچم هر روز
من بامید دیدنت بسچو کد ایام

شرح غمت بیان کنم نکه بنکت هر دو
خطه خطه ده بد شمع شمع کوکبو

میرود از دو چشم من خون دل از جدایت
 دل بکند زلف تو هست ای صغیر
 مست بر غم تن عمره غیر میرود
 و چه شبی که با تو من سخت پیوستم
 هست بد قرانل ذکر غم تو جگر است



بجز بریم هم کهنه رخ جو جو
 حلقه بحلقه خم خم جیج جیج مو مو
 دوشش بدوشش کف کف بکف بکف پنجه بدو
 سینه سینه لب لب چشم چشم روبرو
 سطر بسطر خط خط حرف حرف تو تو

عین سلسله



خون چشم من دل خسته رو است
 نشوی بدم اغیار من ای زهره
 نور چشم منی و دوزخ تو چشم بدان
 همچو گل پاکی و دامانت از لایس
 در کلم نشوی بدم هر بو الهوس
 همچو سوسن بزبانها سخن آغاز کند
 خندا بر من مخزون کنج بر غم قریب

خونم از ما ز بریزی و از آنست که تو
 ورنه میمیرم ازین عن غم زنت که تو
 آفت حسن ازین نکته عیانست که تو
 پاک باد او دل من بقانست که تو
 ورنه کتیاخ شود باغ جانست که تو
 من ازین رشک دم جان و همانست که تو
 خون دل زین سبب از دیده چکانست که تو

خسرو سستی وزیننده اطوار تو نیست	این سخن با همه پیوسته بر آنست که تو
آشنای من دل داده رحمت با	تا بگویند که دلدار چشمانست که تو

 دو کیس تو بلای دل اند و جان	 همیشه جان دل من فدای آن
--	--

ترا دو لب شده یکدل مگر کشتن	که میکند حدیثی یک زبان هر دو
دو چشم من مست تو در کین اند	بسهم خامزه در خانه کسان هر دو
بخال خط بر بودی تو دین از من	اینس من شده زان ناله و فغان هر دو
تو و شراب من خون مدام نوشیدن	فلک ترا و مراد داده این و آن هر دو
دوا برو تو بجان و دلم به تیر	چو میرند شدم زار و ناتوان هر دو
اگر چه لیلی و شیرین کجس مشهورند	یقین که نیست چو تو آفت جهان هر دو
چو اشک ناله من شد قرین ماهی ما	بلرزه شد دل غم بر او آسمان هر دو

 ز سر اندهن و وان کم مجور رحمت	 چو هیچ نیست چه آرم ترا میان هر دو
---	---

ماویاریم به کلشن تماشا هر دو
 یک بان شپنی قلم دو لب لعل کجا
 هند و خال سیه دلق دیم رود
 شوخ مزین لفت و تا چون برنج از ناز
 چو یوسف مد من بر سر بازار نشست
 تا کلکشت چمن یار خرامید بنا

داع شوای گل و وی بلبل شیدم
 نیست زاز و بدلم صبر و شکیا هر دو
 کشت ناز مرار لاف سخن سا هر دو
 رفت عقل و خردم یک سره از جا هر دو
 زهره شد شتری و مهر سودا هر دو
 سر و کل رفت چو دیوانه بصحرای هر دو



همچو نیمم همه شب تا سحر از دوری با
 رحمت اشکم شده با آه هویدای هر دو



کلکشت باغ کردیم دی ماویار هر دو
 برداشت برقع از روتا آنصنم ز سو
 گرم احتلاط شد یار با مریج در گلستان
 تازلف مشک بو را چین چین فکند از ناز
 در راه عشق بر من دین و دلی نماند

گر دید قمری و سر و بی اعتبار هر دو
 رفت از کف مد محم صبر و قرار هر دو
 شد غرق بحر خجلت کل ما بنزار هر دو
 شد سنبل و ریاحین زار و تزار هر دو
 از دین و دل چه پرسے بر آن کنار هر دو




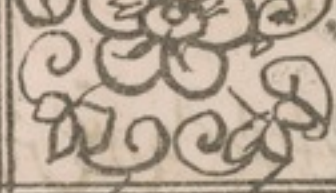
بر چشم پر خمارش ز دیده تا نظر کرد | بادام و زکرس باغ شد شرم سازد

بوشم نمانده بر عترت سلم نمانده بر جا | بردست رحمت از من آن گل عذار

مشک شد دم از تیر ناز آن کجا چو بسمل مبطید دل در برم از شوخی ناز بطاهر که شهیدم میکنند شمشیر بایش ز عکس ابروی او ماه نوکل کرد در دو قرع هر لحظه از رنگی برنگی میشود ایدل بصدیادت ایدل میکنند بسمل تکل نه نوی شود محبوب چشم فلک ایدل چنان نبود دم چون خانه ز نور از تار	هدف پندار دم نازم ز شوخیمای آن تعالی سحر چه نیر نکست کردم من از آن ولی می بخشدم در باطن عمر جاودان بچشم اهل عالم اینکه دارد آسمان ابرو فاده گوشه چشمش یقین دانم برابر ابرو مشو غافل ز نکست اشارت بیان ابرو ناید که قیامت جلوه من متجربان ابرو که باشد ناوک بیداد مکران کجا ابرو
--	--

چناند شربت شهد شهادت حیرت انگیز | بنازم من ز موج دشته آنجا آستان

دل بخون پرورده ای بهتر بالای سرو	گلشن از ناز و دام با قدر عنای سرو
دیده بکشاد چمن نکر ز سر تا پای سرو	خلعت آزادگان در چارموسم بقیاست
میکنم شوق الف در لوح دل از جای سرو	قمری شوریده عالم در دیرستان شوق
شیشه نبرست یاران در نظر منای سرو	ساغر ز کس حوچام لاله دایم پر مل است
زان کنارم در صف آزادگان انشای سرو	قبایر اطوق در گردن نشان کسبست
رخین چون مصرع فواره تا اجرای سرو	آب که دیدار خجالت پیکر آزادگان

	بسته زنجیر موج آب رود گلشن است	
	هر که چون قمریت رحمت وال و شای سرو	

بطلب می کنم غمگین همیشه	بگفتی می کشم کین همیشه
بگشتم می کنی تلقتن همیشه	بصبا گلشن گفت گفت
بقلم چمکت مشکین همیشه	بمنبر سیمین سیمین حنیم
بشها می کنی غمگین همیشه	بشفقت بنیت شکفته تسلیم
بفقیرم مغایر می کنی همیشه	ببیم شقیقه رحمت کبیر

عشر سوره

برود جان و دل و دین از من شیدا	خال و ناز و نکه و زلف چلیپا
صبر و طاقت ز برم برد و شکیا	تا نمود آن بیت رعنا خط رخسار چشم
رفت عقل و خرد و هوش من از جا	لب و دندان و دهن تا بشکر خنده کشا
تا بانه زینت کل و تو قیام	برخ و ناصیه صافی و رخسار
اشک ز راه بلب سوختن بر جا	همچو ششم همه شب تا سحر از یادش
در بجان کل بچمن باده بمینا	دین ز شرم لب و دندان خوش کشته نهادن
برود دین و دل و آرام یک جا	چشم و ترک و مژه ناز و نکه از من زار
سزند سنبل و گل لاله حمرا	گر بان حسن و رخ و زلف نهند پای

حمرا همچو حسن آن نکه شوخ زنا	لذت و عیش و طرب برد و نمیا
------------------------------	----------------------------

از سرت کردم خدارا پسته کن گاه	یو فایا از من هرگز پرسی آه آه
بوسه از تنک غسل شوخ شکر خواه	زهر سحر آن تا سبکی منوشه شاید جام

ره نمائی رارقیق جاده مقصود کن
 سرچو نقش بانجاک آستانت مانده گم
 مردم چشم منی از دیده بیرون نرو
 بار محنت میکشتم در ملک غریب کوه

تا توانی طی نمودن ایدل کمره راه
 بین بحال خاکساران چنین درگاه
 زانکه باشد زین منصب بجهت حاجت
 خرمین شیم بشد بر باد خسرگاه



گر به میران بدخشان ستم حرمت است
 هست در ملک دل مامحر سلطان گاه

گر به میران بدخشان ستم حرمت است
 هست در ملک دل مامحر سلطان گاه





رسیده جان بلب مرتب اندیده ندیده
 شنیده وصف خم ابرو تو در افلاک
 نیامدی و ز شب تا سحر دل محسوس
 نصیحت مکن اکنون عشق ای ناصح
 کجائی ای اجل امداد کن که یار آمد
 ز شوق نکبت وصل تو هر سخن
 بگو یار کنون رحمتا تو چون سایل

تو کز نیائی بتا جاندم سپیده طسیده
 بلال عید ز شرمست رود خمیده خمیده
 نشست آه فلک سوز را کشیده کشیده
 گران شد دست مرا گوش دل شنیده شنیده
 بجهت چین ز سر کین و لب کزید کزیده
 روم چو باد من استمین شمیده شمیده
 گذشت تیر گاهت بدل رسیده رسیده

	<p>بر چهره تا فکندے تو کیسو کره کره رکھای جانمن شده زانو کره کره</p>	
---	--	---

<p>پهوده ميسكنے زچہ ابرو کره کره يعنے که هست دینج جادو کره کره افکند دام سر بهر سو کره کره رکھای جان ماست بهر سو کره کره شد تار و رشت ترخ بهر سو کره کره</p>	<p>من خود ہلاک موج شکر خندے تو دی چشمت افسون برک جان کره کره از بهر صید کردن ما حال عارضت ایشوخ شانہ راز چہ بر زلف مینرني مهر تو بافت تادل من بر قماش جان</p>
--	---

	<p>رحمت چوزلف باربخ یار دیدو سبنل قاده بر کل خوشبو کره کره</p>	
---	--	---

<p>فهم در فکر تو حیران شده سبحان الله پی نبرد پس بر پشان شده سبحان الله آنقدر کشت که نادان شده سبحان الله باز از قهر تو شیطان شده سبحان الله</p>	<p>خاک از قدرت انسان شده سبحان الله عقل کل ذات ترا کرد تصور شور و روز علم در کند تو بسیار تحسین میکرد آنکه از لطف تو گردید معلم ملک</p>
--	---

خارج از روضه رضوان شده سبحان الله	آدمی را که نذکری لغت کرد منا
لقمه ماهی عمان شده سبحان الله	یونسی را که بصدناز و نعم پرورد
پیکرش طعمه کرمان شده سبحان الله	آنکه در ریخ تو شبست بصد صبریل
در دمش ناکلستان شده سبحان الله	آنکه کارش تو بکذاشت با خلیل
از شور حکم بطوفان شده سبحان الله	نوح تا خاطرش از قوم پریشان کرد
از کر مهاتو سلطان شده سبحان الله	یوسفی را که فلکند بصد هستر بچاه
خاک رهش همه پاکان شده سبحان الله	آن کرامی لقبی که تو خاندی محبوب
طاق کسری همه بریان شده سبحان الله	کوشش او چو ایجا نمودی بچنان
سرو بی سایه نمایان شده سبحان الله	سایه نکلد آشتی در خاک قداز قداو
در سخن بره بریان شده سبحان الله	بره را که حسودان وی آورد بر سر
مرده را از دم او جان شده سبحان الله	سنگ در دستش از اعجاز تا خوان
بر فلک شوق مآبانش شده سبحان الله	از اشارت نکشت رسول ثقلین
در جهان صاحب دیوان شده سبحان الله	رحمت از زمین شکر زیری نعت دین

<p>آواره و ششم فکر فراغت که من که ای همفشان شور قیامت که و من که سود از ده ام کلشن حنبت که و من که ای اهل خرد کوشه الفت که و من که ناصر بکن انصاف نصیحت که و من که ای بخیران قصد اقامت که و من که ایساقی دوران می عشرت که و من که قارون صفت اندیشه دولت که و من</p>	<p>سرشته عشقم غم راحت که و من که شور کبیر افتاده مزاران لب شیرین خبر عشق بتان رود جهان سنج ندیم وحشت نسب وادی آهویکها نام منم توانی کنه از عشق زمانه در بحر آشوب جبهان همچو جام عمر سیت که خونابه کش محنت و دردم سلطان بلند مرتبه کسوفت م</p>
--	--

<p>من رحمم و غرق بر حمت شدم عمرت هرگز نشاند کسی رحمت که و من که</p>	<p>من رحمم و غرق بر حمت شدم عمرت هرگز نشاند کسی رحمت که و من که</p>
--	--

<p>تقرین دان آتش غم در دل شمس و شمس نکه را همچو ترکان دستها در شست تقرین دان نافه از رشک او خون در جاکت</p>	<p>نقاب از چهره این خورشید عالم تاب کرد اگر از حسرت صدای دور باشی بکیوشن کرامت مشاطه دستی شناساز</p>
---	--

زبان من سیمه همچون زبان برشید
 اگر بادی دین رخسار او آید به مشتاق
 میان منی را که عقل دورین هر کس نمیباید
 علاج درد ساری طره مشکین نمی یابد
 تا از هیچ طره کارم هیچ درحست
 دلا از گشته نازش شجر زیار یاد

بفکر و صف زلف یار تا کی اینقدر
 بگوشش سزاوارست که نور نظری
 تو بس سهو پده ای کیو با طرف کمر
 تو چون افغی بشاخ صندل ارشام
 خدارا از چه رو در هیچ او هیچ در کبر
 با کشتش کنون از ریشه جان تار



دین ماقم سر رحمت شدی که بس ناز
 چشم کشته باید زاره دل دو دگر سپهر





رسیده جانم بلب بجران تو ایستم خردار
 کنون چشم سزد تو بار کداری ای کج شمسواران
 رسیده هر دم بمن ز نیویست لطم ز جور و خور
 ز دوری تو نمانده طاقت چو طفل اشکی در صخره
 نگاه مست چو ترک طالم نقوس ابرو به تیر ترکان



ز من خدارا تو پرستی کن کن دارم از تو مید
 که من در اول کرقه بودم غمان نازت نی سوا
 کنون ز جزوت اگر بمریم بکنم نگویم ز سر مسار
 یا بیوم نگر بجالم که شود دارم چه بتقار
 ستم شعار از ده بیجانم یک اشاره تو خرم گام

رسیده بمن ز چشم تو خست لکلی اثر با کعبه

کنون تو قاصد گریام مهر آبروی یجانان	بگو که مانده فی متوکنج پیران آه و زاری
-------------------------------------	--

	براه عشقت چو پانهادیم ام نقت چنان قباد	
	که گویم لبان حمت نشان نام رستگار	

فروغ روزی شمس است یارو	شب یلدست این با مشک یا مو
سهی سرویست یا شمع بجلی	نہال طوبی ست یا قد و جو
کهی سنبل نماید که ریاحین	خطت این بانقشه را خوشبو
عزال شوخ یا غارتگر بوش	تظلم مشه است یا چشم حاد
بود تک شکر یا چشم نوش	لبست این یا که طوطی سخن کو
بلال عید یا محراب یا کان	قرع باشد و یا شمشیر برو

	تونی ای رحمت از دستان	
	چو بلبل که چو مستری دعا گوی	

بطاهر که بسر شینا کلا آرزو دار	یا طرن لبیک نام دل پر از بعض حسد دار
چو دجال از برای از دلم آوردن مردم	نه بجزست این تو از شیطان بخود صوت

برای کارهای باطل از تو ویر در عالم
 نه بر آسایش عقیبی ریاضت کشی شب
 سراپا از حیرت صیها برای دانه کندم
 تو این دارقار تا یکی دارالامان کو
 باین پیش و فش دستار می نیم ترا
 بصدتند ویر همچون باغبان از تنگ چشمها

بمن کوی از کد این شیخ ارشاد و سواد
 ز خون خوردن بسان لشته فرجیدار
 برنگ داحم چشم از حرص غم دو در لحدار
 چو طفلان نیستی تا دایم عقل و خردار
 که آدم درو میردانی بخود از دیو و ددار
 پیش میر که از بھر طمع کل در سبدار

۵۵ ۵۵ ۵۵
 ۵۵ ۵۵ ۵۵



لکن صرف کنه این عمر در دنیا دون
 بعضی گرفتار و عده سر ابدار

۵۵ ۵۵ ۵۵
 ۵۵ ۵۵ ۵۵

بگلشن آمدنی قامت ز ناز افراختی
 مرا کشتی میان خاک و خون افکندی
 ازین رشک ابریم ای نظم پیشه جادار
 بچرخ از استخوانم تا بر آمد کرد میدام
 بر غم غیر ای شوخ کمان ابروزدی تیر

بقبری سر و من زین قیامت ساختی
 نجوبان جلوه ریزان آمدی شناختی
 ندانم از پی قتل که خنجر آختی رفتی
 چو حبش غم تو در ملک وجودم تا ختی
 بخاک و خون مر السهل صفت اندختی

چه بچریت در کو تو من شها فغان کردم | سحر که آمدی دیدی مرا تو اختی رفتی

	درین ره نقد جان میارای محبت چه شد کردین دل در عشق طابان باختی	
---	--	---

<p> حتمت بر تو در سرفاق سرور آشوب دهر و رفتن خوبان کشور تا خورشود ز شرم تو رخساره جعفر در ملک حسن از همه خوبان نکوتر ای بنده جمال تو خورشید خاور در حیرتم ترا بشری حور یا پر بگشت نمای عشق چو ما هم ز لاغر دارم بچراشک ز بهجت شاور آخر بجا که افکندم پسرخ چینه ز امر و نیست قسمت من تیره اختر </p>	<p> ای مجر جلوه زهره بین چهره مشت ای سرو قد بنفشه خطی ماه پیکر بردار برقع از رخ خود لایم بنا دانسته ام ترا شاه طلعتان دهر باشد اسیر بروی پیوسته ایلال سرتا پایست عضو تو ز بند ^{عضو} ترز از یاد ابرویت چو بلام ضعیف وزار کرد ورم از وصال تو جانان ترجمی خورشید و شمس کرم سبها از زمین برد بچشم سیاه لزل چون شقایقست </p>
---	---

رحمت چو نقش پاریست مانده ایتم | شاید که بگذری و بجاش تو ننگی



که شمس منخوام ترا که ماه کا بهی شتر | چونیک می شیم بازار آنها بسی نیکوتری

می نمیت پانا بے عضوت عضو می ختم | تا از نظر امیه تقابکد شتی بانا زواد
دور از رخ تابان تویی ز کس قتان تو | در عرصه کون و مکان جت که ای آرام جان
بارخ چو شمع افروختی پروانه سام سوخته | حوری ندانم بایسبر جانام لایک یارک
سرور روان خوام ترا زین جلو که کبک | از سیلی بجران تو شد عارضم نلو فرس
زین سن ایشاه جهان با جمله خوبان سرور | عاشق شدن آموختی از راه و رسم کبر



رحمت بود جویا تو چون خسرو شید | ایچره زیبا تو رشک بتان آدر بے

ز روی ناز بر مین باز کردان سیم چشمی | سرا پا غرق حیرت یاند ام بر مین فکرمی
مرا شور خوبون از دیدش افروز جان تو | که از شوقش بود هر حلقه زنجیر من چشمی
پس از مردن ادخاک هم باشد تمنایش | پی دیدن چون دامم هست بهر تار کفن من چشمی

تاشابین که هر سوی مرشد در بدن حشمتی	نکار جلوه طأوس هر کجا گرم خرامان شد
مرا هم قرعه سان بهر آخوان دارد بدین حشمتی	ز شوق دیدن رخسار آتشوخ سراپا کل
که زکس میکشاید بر رخ او در چمن حشمتی	بگلشت گلستان کرد و داز رشک میمیر

	ز شوق دیدن شیرین بلوئه بستون	
	شر آسانها ندارد و بجز سنگ کوکب حشمتی	

سیلی باد سحر که زندش در دهن	کل اگر لاف ز ند با تو بنازک بدنه
هر صد سرو سبی را تو بیار کنی	آه اگر جلوه کنان بگذری یکبار بیای
طوطی را داده لبست شیوه شکر گینی	کبک را رفتت ای شوخ بیاموخت خرام
نیست از سینه مراد اغ تو زایل شد	در ره عشق تو کز سیر من خاک شود
طراهت کشور هند دست دمانت مینی	حسن خوب بدست گاه تو فرنگ
شرط عشقت که هر سر رودت دم زنی	ایدل ار لاف محبت زنی با دوش نما

	گر تو خود را شکنی بت شکنت میخوام	
	رحمتا مردی اگر بگذری از ماو منی	

گر پرسی ز من خسته تو کاستی کاهی
 که بخون نخیستن من نکشی تیغ زنا
 دل بچاه دقن افتاده کار از کرم
 حشمت ماه و شان کرشکنی ایشه حسن
 خاک ره شسته ام ایشوخ که بوسم قد
 چون بافتاد کیم دید سز زلف تو گفت

چه شود که نواز سبک گاهی کاهی
 میروت بکشا چشم سیاهی کاهی
 دستگیرش که قتاده است بچاهی کاهی
 بشکن از ناز و اد اطرف کلاهی کاهی
 چه شود که کذری زین سزاهی کاهی
 بزم از سینه تو هر شب بکش آهی کاهی



رحمتا پرده خورشید چو کمان چاک زرد
 شوخ من که نمباید رخ ماهی کاهی



چو قمری ناله مادارم زیاد در ازاد
 بچاک و خون جگر بل مطبعم غم سستی ای بار
 نذار دیک سرورم بیا کی که من دارم
 دل از کف برده تالیلی و شوقش برین لبی
 بفرجام کلگون و معنی شاد بعباشم

باین آهنگ سازم شاد هر دم طبع
 ز بیداد جفا پرورده خودم جفا
 بی سحر می کرد ادش سبق هر چه اشفا
 بصحرا همچو مجنونم بکوه عشق فرهاد
 مرادش شد دل جلو بادار در زیاد

دل در سینه خون کردیدین بنامند **||** کشم تا کی ز ترک چشم کافر کیش بدای

تاشای پر رویان نو خط میکنم **||** مرا حسن از خط مشکین خون داد شاه شاد

چند غنیر لفظ مند و ستانی **||** هم مشق نموده نو

مستانه جب کلی سی ان کلعدار کلی	انگهنسی انومیرانی اختار کلی
جاناهای رقیبان جیان سجن کلشن	میری دلیسی سواه صاحب شاعر کلی
لاکون کو کرتا بسمل پیاره میر کلشن	کھوڑی به چرہ کی گھری شمی کنار کلی
پیاله لہوسی شوم ساری نوئی ہمت	کب آوی دیکی مہلو انکو خمار کلی

رحمت ہماری لسی پوہینی او کبر **||** جلناہ شمع سی دل دوو اشکار کلی

یار میل شراب کرتا ہے	میری دلکو کتاب کرتا ہے
لیکیا میرے ہاتھ سے دلکو	ظالم اسکو عذاب کرتا ہے
ای سجن جسم کر خدا سی	حق تھیلو ثواب کرتا ہے

دل میرا سچ و تاب کرتا ہے

لنگہی حب زلف کو سخن مارے

رحمت آخر تجھ پہ لو ایک شبی

وصل سی کامیاب کرتا ہے

کو موجی عاشق بد نام نہوے

دن کا لہ میرا تو حبیے شام نہوے

کسو اسطے پھر تھی میرا جام نہوے

میرے جیسی تلو کسی دردم نہوے

میرے جی ہا رب کسی ناکام نہوے

زلف کو خدا وسطے ای پیاری نہوے

دل ہو یہ کباب لگین ای ہا زنیوے

مرنا ہی پیاسہ کسے کو کینہہ کو

اس دن سو کو دیکھا او کبر و میری انکھ

پارہ سے رحمت بھی آرام نہوے

کیون نہو جی تو سخن ناز نلیل کو تھے

باغ میں مٹھیہ کہ میدیک تھو گل کو تھے

تور تہ باغ میں مالی بوٹہ سی گل کو تھے

مار چھو کہو تم خال قراول کو تھے

مجھ کو کیوں بنا پارہ اتنا تعافل کو تھے

ایلی جو ہر تدا واسطی مجھ کو نہ ملا

بہت نجاوی کس جیسی لیلوں کو دل اپنا

زلف انکو سو سخن فوج سب آیا انکو

صد کی ہو اتیری اوں خال سی ہن دیکھو	لی گیا دل میری صبر و تحمل کو ہے
رحمت ہمسی توں چہ آکے جمعیت در	دل پریشان ہوا اُس لئے سبیل کو



مام شہ غلیات کتاب رحمت بد	علیہ الرحمہ
---------------------------	-------------

مثلاً

کشم طیب عشق من پیارم	شجھای دراز تا سحر بیدارم
----------------------	--------------------------

بر کوسے دوا	
-------------	--

سبایہ نبض من نہاد اررہ لطف	کشم مرض ترا بچ بندام
----------------------------	----------------------

ہر صبح و ما	
-------------	--

بر کوی مرا کہ محبوب تو کسیت	تا از دل خستہ شود ظہارم
-----------------------------	-------------------------



اسے زار کدا



خبر شربت وصل با رای می شام

بردرد تو هر دو اندارد سود



بشنو تو نسا



اطهار نما و کوی اسے دلدارم

رویش کار جویش کو درد لیت



ارحمت خدا



عمر نیست زرد و ریت ناکام

رحمی بنا بحال زارم ز کرم



ایچور لفتا

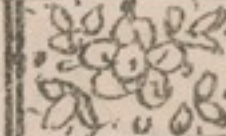


کشم که خدا ایرا ریخ سام

رقم بران کار که دم طمنا

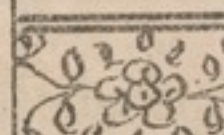


حسم آریبا



خندیده بمن گفت جگر افکارم

باناز لواد او غنمه سویم آمد



چونست ترا





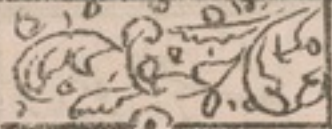




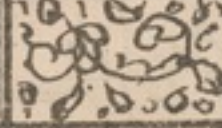


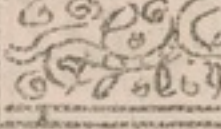


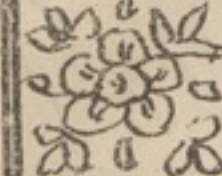
بر حال تو مسیند و رحم آرام

از درد فراق من تو بچور شد





برخسیند زجا







جان یافت شفای تازه نذر اندام	ای حمت از تماشای رخسار	
	تار و زجر حسرا	
	انصاف	
دوستان روزگار ما است	عشق بازیم و کار ما نیست	
	در محبت شعار ما نیست	
ز غمخواران چهره شک کلاکوم	کس چه داند که روز و شب چه غم	
	مین خزان بهار ما است	
از سر شام تا بوقت صبح	امونس با خیال آن در	
	شمع شمعهای تار ما است	
اشک ریزان چو شمع تا روزم	همه شب در گذار و در سوزم	
	کار بی حمت ما است	
دایم از گریه ابروی سام	بچو رعد هر زمان در غنایم	
	عاشقان عجب بار ما است	

شمع سان آه میکشیم شب	میکند از مزیاب تشنه
----------------------	---------------------

	چون کنم کار و بار یا	
---	----------------------	---



دید چون نقش پا فاده مرا	گفت در عشق سر بداده
-------------------------	---------------------

	رحمت خاکسار یا	
---	----------------	---

	مخمس بی نقطه	
---	--------------	---



گرم کرد اگر اسلیم	در ره او هم گرم کردیم
-------------------	-----------------------

آه صد آه در عالم همه دم	ملک داده ملک ملک گرم
-------------------------	----------------------

	در گرم آمده در آرام	
---	---------------------	---

عمر بادریوس راج وصال	مدح او کردیم دارم به سال
----------------------	--------------------------


گرم کرد اگر در همه حال	کامل سلسله اهل کمال
------------------------	---------------------

	آمده عالم در اعظم	
---	-------------------	---

عمر صد ساله را مراد آورد	لاله و گل مکررم کرد اراد
--------------------------	--------------------------


روح را ابراهیم آورد	روح را ابراهیم آورد
محو کرده الم دل همدم	محو کرده الم دل همدم
کرده در عجب کل و لال	کرده در عجب کل و لال
و صل دلدار مرا امحال	و صل دلدار مرا امحال
مادح او همه کس در عالم	مادح او همه کس در عالم
هر که دارد بهوس او لکروم	هر که دارد بهوس او لکروم
رحمت الهام مراد او همدم	رحمت الهام مراد او همدم
کرده او را میسر عدل	کرده او را میسر عدل
ایضا	ایضا
در کویتو ام از چه رسیدن نکند از	در کویتو ام از چه رسیدن نکند از
مه را بر کاب تو و دیدن نکند از	مه را بر کاب تو و دیدن نکند از
چون باد بیخ تو و دیدن نکند از	چون باد بیخ تو و دیدن نکند از
ما را کلی از رو تو رسیدن نکند از	ما را کلی از رو تو رسیدن نکند از
چیدن چه خیاست که دیدن نکند از	چیدن چه خیاست که دیدن نکند از
ایدل بکشایدیدین اهل حصارا	ایدل بکشایدیدین اهل حصارا
در عشق من کس که بخود سود و زیان	در عشق من کس که بخود سود و زیان

در دلیست کنون این دل خوانا به قضا نرا | صد شربت شیرین ز لب نه خسته لارا

تزدیک لب از ندو چو شید نکلند | 

بر چرخ رسیدت شب و روز سرو | تا برده گاه تو ز دل طاقت بهو

تا کی مرید یوانه همه عمر خروشتم | کفتم نشود مرده دشنام تو کوشتم

ان تیر شنیدم که شنیدن نکلند | 

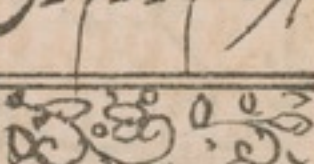
ما که نکتیم باله من بی سوسامان | برفرق چسان خاک بریزم من چرا

ببین سستی اقبال مرا ایشه خوبان | زلف توجیه امکان شنیدن که قریان

سرد قدمت تیر شنیدن نکلند | 

چون شک بریزم من مخزون بچ نوم | در دیده من نیست تا نبود می نوم

هر شام خورم خون جگر کشایم به من صوم | دل شذر تو صد پاره فریاد که بهموم

نعره زدن و جامه دریدن نکلند | 

از گریه من خاک ز رت کشته کنون | کارم همه در عشق چهارم شده مکل

رحم از خدا رادمی ایماه شمایل | نخبای بران مرغ که خوش کنی بسمل

بر خاک بریزند و سپیدن نگذارند

ای حرکت مثل باخته ستیا کاکا
آنون چه حذر میکنی ای ساده دایا
چون داده دل را تو با شوخ کل اندام
مگر ز کمال از سر نشستی که درین دام

مرغیکه در افتاد بریدن نگذارند
ایضا

خرامان تا بکش رفت شوخ سردجو
چسازم با که گویم از خون چشم جادو
سهی سر و چمن از دل جو قمری میکش
کز قنارم بدام حدین لفت عنبرین بوغ

فرنگی زاده خوی کافر ز ناکر کیوی

سهی سر و کل اندام بر روی عالم افروز
کیوی لیلیت القدر معارض روز نوروز
بلا بالا قیامت حله عاشق کشتن نوا موز
دل از یوسف بر بخون سب کوه کبر سوز

النجی اطلعت علی و شش شربن سخنگوی

خرامان میکشدت از ناز دیدم و ستاز
چه بیبری بر وصف لب گل کهر پوش
کباب است عشقم ز شوخ چشم سوختس
یکی خال سید جا کرده بر رخ لب تو شش

تو کوئی بر لب آب قنات تشنه نماند

بجا رو بتر خاک داند در بارشتم
چو نقش با صد حسرت بگویش از وفایم

تلاش کن که سر و ناز باز آورده شود

که او در کشور خوبی بهمنش است من گفتم
بدستم بود نقد جان و دل که دم فزای او
بچشم و ابرویش دیدم دلم شد مبتلای او
رسیده گوشه ابرو چشم هر سگ او

که ننداری کمانداریست به دنبال او

خاک چید بر من دافزون من و فاکرم
سپاه خویش در راه عشق تو تیارم
زمن و وقتش میری که من و شش او دارم
برخ چون سو چون کل معاذ الله خطا دارم

ندارد چنین روی ندارد کل چنین

تعب از ناز بالا کرده که نماید او را
مرا ز کردون قدمی که انطاق او را
کنون ای رحمت کین کار عینین مورا
میان خور و میان سر بلندی میدا

که دارد چنین من و سعدی سی بار آن

مستزاد

بنواز خدارا تو من بی سرباز	ای برده دل از دست پناه و کلاه
بمانز کلائی	باجتسم سیک
قدری نبود یک سر و مشک خطا	چین صین شده بر و تو تا جند
در پیش تو ما	ای خسرو با
بر داشته از روی غضب تیغ جارا	ترک مژه خوزیر چنان کوی نباشد
کج ماند کلائی	ای عاشق محروبا
کاهی چه شود بکندری از ناز کارا	چونش قدم منطری در سرباز
باین سرباز	ای شوخ ندانی
خزاه و سرشکی نبود مونس ما	در آتش و ایم سکر سوز و کلام
غیبت کوا	چونش سماع بیبا
رحم آر کنون مانده در دام بلارا	در دایره محنت عم غیبت چو مرکز
از لطف تو کاه	بر کوی چه پدید

عزیزیت که از فکر خیال سزلفت

بهار و عیونم

از دیدن دیدار تو غرقم بحیرت

چون دیده مرا

رحمت حکیم چه سازم مگر که گویم

از دوریدلدا

دزراویه سحر تو دل یافته سکن

خوامم ز تو درمان

لطفی نمودی ز چه یکبار تو با من

ایمعدن احسان

در سینه من تشش غم خفته چون سخن

سازم مگر عیان

ایضا

برده دل دین از کفتم ای لاله عذارا

انداز کاهت

میاب تاب و تبسم از دوری رویت

ایموشش

جان آمده بر لب ز فراقت بکه گویم

از ظلم تو ایسوخ

دیوانه و رسوای خود ساخته مارا

دو چشم سیاهت

رحم ار که بی عاشق بی برک و نوارا

کردم رخ ما

اقفاده چون تشش قدمم بین تو خدارا

من در سر است

در گوشه دستار تو نبود گل مورک

شاهنشده خوبان

هر روز فریاد بدم محروم و محبت

از روی تو کردم

در بان درت چوب ز نذر قفسیر

از حسن خدا داد

افتاده خیالت بدل رحمت

ایشوخ لشکر

صد پاره دل دست حکیم تو بار

در طرف کلاه

خطی که دیدم دست ز رخسار شمار

چون مهر کیا

دیوانه خود کردی همه شاه و کدرا

مین از تبه جا

چون یوسف مصر است خیال تو نکا

دل شمشیر جا

ایستادن از

در سخن چمن جلوه کن ایشوخ پرور

باقامت مؤمنان

بر دراز رو برقع بنکام حسن انان

ایهوش طنا

لبیل شودت بنده و قریت دعا

چون عاشق محرومان

تا لاله شود دروغ تو ایله بر کل رو

چون دل از خوبان

کردم زاد ای ز که چشم بیست
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀
 ایواله خال سیه ایلیه شیرین
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀
 بخونی ام و شمه آفاق نکارا
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀
 بادیده بیدار توفت ساد نکارا
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀
 از روی تو کردم
 رحمت چکنم آه چسازم بکه گویم
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀
 بیمهری اورا ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

دیوانه یک شیوه دو چشم تو آهو
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀
 دیوانه شد آندم که نمودی تو دو کویو
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀
 کای بیگای بنوازم بست دلجو
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀
 برده دل و دین از کفر آن ترک جادو
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀
 شد طاق من طاق از این طاق داور
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀
 حال دست کویون ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ **عزلیات صنایع** ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

یازده بیت کرده ام ختیر
 بچو قفس طلسم تبه دست

که ندارد درین زمانه طیب
 کی کشاید زهر صغیر کویر

خواهم از دو قنون که بکشاید
از ره محرم و دوازدهم تدبیر

از این قنون از این	از این قنون از این	از این قنون از این	از این قنون از این
و ده که از یاد زلف عنبر	و ف ا	و س ه	و س ه
کاش کجایم بیخ	ح ش ب	و س ه	و س ه
در دلم هست دیدن لوله	و س ه	و س ه	و س ه
بیتودرناله ام ترسم	و س ه	و س ه	و س ه
از این قنون از این	از این قنون از این	از این قنون از این	از این قنون از این

صیغہ ایل

یازده بیت کرده ام نشاء
بمچون کج که دامی اقل است
تا که آید نفیسم ایل ذکا
بسینکه مفتاح اوست ناپیا

نشود قفل او کاشاده بقتن
خواهم از تو و قنون موی نکافت
از ره عقل و محنت و دانش و هوش

ای برادر ز قلمت محنت
که کشاید درش ز صد و صفنا
فحقاشش نماید آن دانا

مطلع این غزل مطلع علی نوشته شده است

تو محنتت بفرق در همه جور تو بی یاب جانم در داری جعفر داری در برابر اسب	دوازدهم دوازدهم دوازدهم دوازدهم	دوازدهم دوازدهم دوازدهم دوازدهم	دوازدهم دوازدهم دوازدهم دوازدهم	دوازدهم دوازدهم دوازدهم دوازدهم
نه رمن بر دی بغمزه تو میور زرم همیشه خاک ب روت نافه جان دوا میکنم محنت فراق	د س د ج	ل ر م ب	ب و ا ی	ر ق ه ن
نظاره است نه زار دوزخ ری ناز داری صیدین خدا بوی لیلی و شیرین نسی در همه تو یون	نظاره است نه زار دوزخ ری ناز داری صیدین خدا بوی لیلی و شیرین نسی در همه تو یون	نظاره است نه زار دوزخ ری ناز داری صیدین خدا بوی لیلی و شیرین نسی در همه تو یون	نظاره است نه زار دوزخ ری ناز داری صیدین خدا بوی لیلی و شیرین نسی در همه تو یون	نظاره است نه زار دوزخ ری ناز داری صیدین خدا بوی لیلی و شیرین نسی در همه تو یون

دیر و فرماه ج ی ن

این صنعت

ای سپهر من مخورم سیر و تو خون	ناوسان	باشد عنتر ایم
در بد پر چون صبا میگردد از شوق رخت	کاشن بنگ	تا من نکر دم
چشم ترا هم لب عالم خراب اغشوق تو	حس کن	حالم خراب و
فی شکر چون غسل شیرت نذر دجا	داده لعلت	از خد بر سر
تا سحر از دیده میزیم ز جبرانت سر	لاله کون بر زم	از اسطارت
بال و پر مردم کشاید مرغ شو قم سو تو	کاشن روز	کردم قرین بے
اخذرای رحمت از خنجر مشکان بار	اچسین	البتت باید

این صنعت

ایجان جهان ز بخت هستم نفعان	حسی	من کن
ای مرم جان نگر بچاک حکرم	کشته	شکاف
ای سرور و انزل لطف افکن نظر	من کن	بحالم
هر روز و شبان بنالم همچون نیل	نالیم چو	از غنم

<p>بیست و هشتم تو عرض</p>	<p>هستم اس یکدم</p>	<p>در خاک طیان چونیم عمل عمده خوبان جهان همیشه چون خاک دت ای غنچه در میان تو عرض حرمت</p>
<p>عشق است صنعت</p>		
<p>دینم از کف عاشق دایم مهر کسی را را تا ابد از عاشق طوافت عاصیان را</p>	<p>دل ربود ز نار باشند ممنون از خان خود جان و دل شد حکم فدایت</p>	<p>رو تو دل برد دل را گوشه ابرو تو رشته کیست تو جل استیسن جان من بسته در مهر تو روح روان عاشقان خو تو در ملک حسن عاشق نوازی میکند بو تو در کاش حسن هر کجا پرواز کرد کو تو چون کعبه شد عشق با این از ازل چشم حرمت سو تو عیبت است</p>
<p>عشق است صنعت</p>		
<p>در سپهر حسن باشد در خوبی بت م</p>	<p>ای سخن بول بدار هیچ شکر</p>	

<p>بر لب آوردن حدیث شعاع طیب با شربت عنایم از لب چون کواکب زیند شکم تا به صبح سر میان ماله می بچید رثمت م رخ دارم هوس مالم بخاک در خوشه چین مندرش شرح مت</p>	<p>پیش خط مشک بویت جان من با خطا سوختم درش تاب تب بجران کنون میو در پیش لب دارم هزار قحان شو گرفتار احسن عالم تاب بگیری زنا ایشه طلعان بگذار از روی گرم سع دی کر هست دهقان سخن</p>
---	---

صنعت

<p>شکست روق خورشید و قمر اسیر شسته دران دام زلف چنان ماز لبش شس ربت فدای جان تو جانم منسای رخ که مالهوشن شود از تحلیت قوم بریز شربتیم از لب لب لب</p>	<p>رناز تا تو کشوی نخبند لب بلاک دانه خالت شوم که مرغ دلم تا ز تاب تب دوری تو بیام نگاه شوخ تو از کف دلم ر بوده بنا کشای برقع ز رخسار ایشه خوبان شد عمر ما که فلک بستون تلخ کامم دست</p>
--	---

انوش

ز شوق گلشن حسنت جو عهد لیلی
 همیشه تا که شرح مت

غزل تسبیح و ملیح

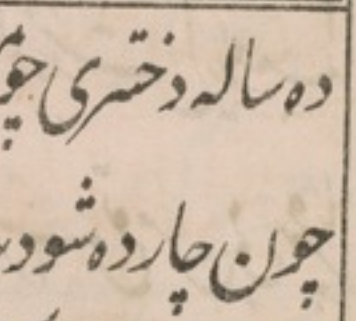
من را کرده ام بچو روشی ماه لفتا خفته بودی من میزدم اشوخ ز شوق تا درآمد تو صد ناله و فریاد بخواست گاه انداختم و گاه کشیدم از شوق تا بادی و شکستی ز چهره ایشان هر قدر سخت زدم دیده من خندید درد اگر کرد ترا گوی که تا زود شوم کردارم بکنار و نکشم عیب مکن در پیشیت تو افتادن جنبان خوام بآه پر غرق شد ایجان جهان میدانی وعده دادی که ترا میدهم زودش	صد دعا از دل مجروح بخرج و بوسه بر هر دو کف پای نگارین شا هر که حمام رود کندش آید صبا نفس ازیم و هر اس تو من بی رویا از پی کشتن من در بر روزلف دو تا ننگ از جور تو بر سینه عمیده تا سر در چشم خماین تو ای تنگ قبا تاله از سینه فغان از دل بی برکت کاکل بافته مشک فشان راز صبا ناوکی را که زدی بر بدف سینه ما دهن وصل مرا از کف اغیار و وفا
---	---

رفت هر سه زیست که چه که معلوم بود
همه را داده یک ره بمن زاریده

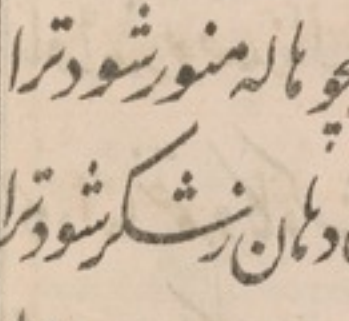
در سفر قنقوت عفتل و خرد صبر ز ما
شاه من جامه و دستار گرم کردید



رحمت زار خیزن کردند ز من مشو



جان شیرین بقدای خم ابروی شما



ده ساله دختر می چو بست شود ترا
چون چارده شود بت کلر و بوش
بیست ساله مهورش که چو گیری تو در کنای
سی ساله دلبر بکیه شوی بمنفوس بو
چهل ساله را صحبت خود آشنا کن
پجاه ساله چون شود عورت یقین این
مظلوم چون نسبت رسد ای عزیزین
هفتاد ساله صدقه بکینان حوج شود
هشتاد ساله زن نگیری احترا کن

انگوشش همچو باله منور شود ترا
پرکام و لب دمان ز شکر شود ترا
میدان که شهر روم مسخر شود ترا
از تکبتهش ششام مطر شود ترا
مات دل همیشه مکر شود ترا
شیطان صفت بوسه بر سر شود ترا
دایم پی فریب چو ساحر شود ترا
آن پیره زال خوک چو اثر شود ترا
ای سادده لوح نیکه چو یاد شود ترا

ریش و بروت باید اگر زین شود نمود | از وی که زیر کمر چه برادر شود ترا

رحمت بگیرد خیر اگر طالب بر نی | از یوه کار ما همه آبت بر شود ترا

قطع یکم و فتنه خدایا شد |

ز دوران دون داغ دل زاده ام | از ان روز دوران دل از زده ام
رخ زرد دارم ز دوران دوام | ز روز ازل دل از ان داده ام

ایست قطع

دل از داغ دوری دراز رود درد | از ان روز و او دارد آوازده ام
ز دل دارم آزار در دهر دون | رواید در از روی دروازده ام

غزل طریل

دوش رقم منجی پاره آواره سوزده حسته غمناک چو گل بادل |
صد چاک بدو دیده غمناک بصد کلفت اندوه ز سوی شمر برون جانب

مامون بدل و دیده پر خون من سرشته و مجنون که گنم سیر و تماشا و ناگهان
 کاشنی دیدم که مانند هشت بطراوت ز سرشت که بجز جانب او طوبی
 عمر همه ششاد و صنوبر کل رایلی و خنیلی و ریجان و شقایق کل رعنا کل
 زیبا کل سوسن کل زنبق کل سوری کل زکرس کل شبو کل صد برک
 بنفشه شده با سنبل تر بر لب هر جوی هویدا و ساعتی شستم و دیدم که
 بجز جانب او ناله طاهوس صدای خوش کبک شکر خواره و از پند
 و لیل و عصفور نوای همه مرغان خوش الحان بسر و سفید ارخار
 کل حرامی چون چشم کشادم نگر دیدم که در این باغ فزه بخش یکی کاخ
 ز راند و ددل اقرای منقش شده با خامه نقاشی ازل لیک ندیده
 نشنیده کسی در بند نه در سندن در چین و نه ما چین نه در ملک خراسان و
 صفایان و بدخشان ز بلغار و اوروس و حلب و کابل و لاجوردیه شیر
 ز بکار و بغداد و عمر شد و سر اندی خطا و ختن و دکن و ملتان و عراق و مین و
 روم و سری و بصره و کجرات و بخارا و نشاپور نه در کاشغر و کوفه و تنکا و فرنگ و

نوعی و تبت و کنعان و هرات و سکر و بکر و قوقان و خجند ایل و یونان و
 باخر و خشک و کیش و نصف و غزنی و شیراز و رقوم و همدان و مشد
 برر و روتاس چنین قصر راند و دو کفتی بهشت است منی شاق است
 که هر لحظه معطر کند از نکهت گل غنچه صحن چمن پیش عالم جانزاده کوش کشتا
 دمی از من مخزون شنواید و ست خدا را که در آن صحن چمن دیده کشادم که
 به پیش نظر آمدت خورشید جمالی که بخود دشت کمالی بقدر تازه نهالی بود
 بروی ایلی رخ صاف تر کل بسیه زلف چو سنبلی بقعا تاقه کا کل کفش
 ساغر پرمل بگر آخته خجربند آفت کشور لبش از خنده چو شکر به ادا از همه
 بشامل نه انور همه خوبی و محبوبی و رعنائی و زیبائی و دلبردن و خندیدن
 از ناز شکستن کلیم دلبری لطف دو تارا ما که گهان بر زدستم دل و هوش و
 خرد و صبر و شکیبای و قرار و قوت و خواب و خوراک کا هفتادم من دلبر
 چو لکش قدم از یاس سیایش سر خود مانده بصد غر سر پای بانند زبان
 رعشه دو چارم شده کفتم شه خوبان چهبان خسرو زرین کمران موکری

سیم بری لب شکری سر و قدی لاله عذاری چو دردم هر ندیدم شیندم
 که یک عشوه ریاید دل و دین از کف عشاق جگر خسته محزونم
 دیده بیک نازگار ^{کوتاه} گفت ای عاشق در ریش و فاکیش غم اندیش زاسرار
 نهانی توجیه دانی که درین عرصه خونخوار درین وادی انوار شب و روز
 طلبکار چه محزون چه وامق برنج لیلی و عذرا همه شایق همه گردند بخود ترک عیلا
 همه انای حقائق شده رسوای خلایق ز من و ما همه دورند در ایام صبورند
 ز جان دل و تیغ ندانند درین رطبه سر از پانسانند همه مست می و سا
 شو قدس پای چو دل صاحب و قدس ریزند عشق بحالم و ندیند بلهوس پند
 گوهره در آرام راست گویم چو تو پویم شنو از من دمی این نکته احسن که
 چو در زینت کوشست گل دانش و هوشست سر پایست چو گوهر شنو
 ای عاشق احقر تو اگر طالب یاری و بخود جو صله داری گذرا اول ز سر
 جان که ریت میشود آسان نشوی خسته و حیران نکشی پهلو ده رحمت بر سر
 محنت کلفت تو چون کم شده رحمت که درین بادیه سر باخته مرکب

بهوس تاخته لبش نه و حیران و جگر سوخته مخزون تمنای وصال
 بت خورشید مثالی که سر از پانثاسند بلا مانهر اسد بخراز یار نوید
 غم دل پر ح گوید سر و پاوتن و جانز ابره عشق فدا کرده کنون چشم کشا
 شیوه عاشق شدن از وی تو بیاموز خدارا ایضا حکم طویل
 بلا زمان سلطان من غریب حیران ز قهر زار نالان همه شب کنج حیران
 که امیس اهل دردم ز تعلقات فردم همه دم باه سردم نگر رنگ زردم
 بکه گویم و چسازم ز فراق سر و زارم که چشمم جا کند ازم خجای مدقاقت سوخ
 دلربائی همه روزنامه دارم همه شب در طنارم مدو سال بقدم همه دم
 بحال زارم حکیمم که دل فگارم زرد و دیده اشک بارم که شه کبشور دل مدو
 زلف چون سلاسل من خرمین بل شده تا ترشش مقابل تر سخت
 کشور جان مدبزم خوب رویان گل زینب صمدستان مدبزم و زنگویان
 زمین خرمین حیران که نپر دم زنیان که رساندایند عار که بشکرا دشتا
 زهی نعمت الهی تو بفر کج کلای تو ماده تا باهی بدعای صبحگاهی

دم زبان کشاده بوفات سر نهاده دل خویش با تو داده بره تو او وقت
 که تو شاه خوب رویان بمثال سروستان سوی باغ حلوه ریزان کنده
 دلجوید و ز کس چو آمو بکنند بهزد و کینو چه شود که ای پریر و لب و دمان
 شیرین نخط و نجال مشکین چو چغال کشور چین مین خیزن مسکین که تو شاه
 من کدایم همه وقت درد عایم بدرت چو من بیایم تو تلمطی با کن
 گرمی به بسنو اکن تو اگر ندیده باشی ز کسی شنیده باشی ز نظر مران کد ارا
 چه قیامت جانامیان اهل دنیا تمام پرو بر ناکد او پادشاهان بیتان
 ماه رویان شکر لبان خوبان به پری و شان دلبر شهبان بهفت کشور
 بران کلگون سپی قدان موزون بادا و نازا بر و بخرام سرود لاجو نگاه چشم
 جادو نخط و نجال کسبو که بر عاشقان نمودی ~~مهر~~ رخ به چو ماه تابان قد سحر
 سروستان نخط بنهر سحر چو ریحان لیلی ز آب حیوان به جمع ناز تنیان شه جمله
 خوب رویان کل رشک صد کلستان تو جمال تا نمودی دل و دین
 ز کف بودی تو سخن شنو بودی شنو از من محقر من خیزن احقر تحت

هفت کشور که بقدر سحر طوبی بر رخ جمال خوبی حقت در کتم تحمل حکتم تمام
 اکل شب و روز سحر طوبی لب لب تو کی سزد که باشد دل سحر سنگ خارا
 دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروری بستم کی هنوزی بچها تمام روزی
 تو چون کتم حکوم همه دم بکفت کوم بسرشک چهره شویم من کجات جوم
 ره کوت از که پویم که تو شاه شهسواران مه جمله کلغزاران تو بنده
 نا جداران همه خسروان کدایت شب روز در دعایت همه عمر در هوا
 دل هر که میرانی بستم کی چرائی بچها چه شنای تو کار کلغزاری تو بن
 شهرباری باد تو نامداری تو ازین چو دداری که نمیکنی مدارا همه شب
 دین امیدم ز کجا رسد نویدم که سیم سحر کانی ز تطف الهی و ز دم کوم
 خوبان ز صرم ماه رویان که بنالام چو لبیل همه دم ز دوری کل بچه روم
 تحمل که کار جعد سنبل کمیند زلف و کاکل دل باز کف ر بوده رخ خوش
 تا نموده بجهت اگر نبوده ز چه روی این چنینم بقعان چاقو نیم بسرشک
 آتشیم ز فراق ناز نیم شب و روز دردمندم همه سال مستمندم حکتم کوم

حصارم که چو شمع جان گذارم من خسته محقر بفراق آن سمن
 بسر شک غم شننا و لب خشک دیدم تا تر بمیان اهل عالمه و سال
 دیده پر غم همه دم به محنت و غم شب و روز در غم هستم من
 زار دل مشوش ز فراق آن پری و شش او و مست جام
 میغش من ناتوان حیران همه دم کنج بحر ان بکه گویم ای غمزان
 که ز طرف کوی جانان بمن جزین نالان پیام آشنایان
 بنواز و آشنارایم دل در دستند حافظ که ز بحر تست
 پر خون همه ماه و سال مخزون سپهر روز و بخت و آزون
 ز بلاد عمتل بیرون چه بکوه و دشت مامون شده تار فوق مخنون
 مژه از سر شک کلگون همه وقت روز و شب بمیان شش و
 تب که تو لیسله شکر لب بس بر چسب شاهی که تو سایه ای
 شته جمله کج کلاهی به بتان تو باد شاهی شته من تو شکر یاری
 بحبال کلعداری بدو نرکس خماری چه جفا و جور دار

تو بودیم دل و دین بکین ذرف مشکین کهی از کرم مین بین
 مکشم نخب کرین مینمای چیده پر چین چه شود که ای بت چین
 بمن سنین مضطر بمن فقیر تر زره وفا تو دلبر نگاه لطف پرو
 بنوازم ای مینسر که فاده ام به محنت کشم از تو چند کلفت شب و
 روز چو رحمت به تنم مانده جانی من زار و ناتوانی شده ام
 چو استخوانی تو کوی این و آنی چه شود اگر زمانی بخشی وصال ما را

رباع

چند سال و نه فکر دگر شستم	عمری ز پی شیشه و ساع کشتم
بر خواسته بود گفته قلند شستم	دیدم تمام کار دنیا بچست

در بیان احوال میرزا رحمت الله بدخستانی و خانم

کتابت

خواهر رحمت الله بدخستانی رحمت

علیه خلف میرزا اسمعیل از خواجہ زادگان قریه وریج من اعمال بدخستانی

پدرش از آنجا فیض آباد بدخشان آمده در آن دیار چون لعل بدخشان
وطن و مقام و مسکن گزید میز رحمت الله در فیض آباد از فیض و رحمت
خالق عباد از عدم بود چون بس با توده سالکی رسید طبعش نقل
سرائی بایل و میانش سخن آرائی شاغل گردید بنای بیت شعر الذا
چون قدم به بیت و پنجالی نهاد از بدخشان فرار و در قندور بند
میرم ادبیک حاکم قطغن قرار اختیار کرد ایوان دیوان شمسار
خود را در آن مقام با تمام رسانید مدت چند سال در آن سرزمین
بوده بعد و پس در بدخشان آمده تا روز کارش بسیر رسید
این مجموعه منظومه اش از زمانیکه از زبان خایه خوش
بیانش منظوم شده بود تا این ایام مشهور بود و منسایع اشعار
و حسن گفتارش چون چهره شاپهان زیبار خسار از نظر اغیار
مستور کلام گوهر بارش چون لعل بدخشان در کوه خفا پنهان
بود و گوهر آبدار مقالش در بحر عمان استار پنهان نه آیین

۲۰۰۲-۳۶۲۴۴۵

